



کتاب الکترونیکی موضوعی

Ebook- www.x-shobhe.com



مجموعه پرسش ، پاسخ های اعتقادی

کتاب سیزدهم



فهرست مطالب

- سوال ۱: در بحث واجب الوجود و علت و معلول و ...، خداوند می‌شود علت غایی و بقیه معلول؛ حال اگر از دریچه دین نگاه نکنیم و به عنوان ناظر بیرونی بنگریم، از کجا معلوم که شاید خدای دیگری باشد که ذهن محدود بشر به او نرسیده باشد..... ۴
- سوال ۲: گفت: تعداد گمراهان از مومنان بیشتر است و تعداد مسیحیان و سنی‌ها بیشتر از شیعه هاست، با توجه به این، آیا خدا قوی‌تر عمل کرده یا شیطان؟ خدا خودش گفته اکثرهم لا یعقلون.. لا یعلمون. نتوانستم در جواب قانع کنم..... ۵
- سوال ۳: در کلاس درس تاریخ، استادمان مطرح کرد که مومن نمی‌تواند تحقیق کند؛ چون به ایمان رسیده و ایمان یعنی باور قلبی (درس درباره مسایل تاریخ اسلام مثل حمله به ایران در زمان عمرو ورود اسلام به ایران با شمشیر و نه صلح و...)..... ۸
- سوال ۴: ما مسلمانان اعتقاد داریم که پیامبران عصمت دارند، عصمت از وحی، گناه و خطا. پس با توجه به آیاتی مثل «لا تقربا هذه الشجرة، ... در مورد حضرت آدم، و آیاتی مثل «هذا من عمل الشيطان...» ب رای حضرت موسی و دیگر پیامبران چگونه عصمت از خطا را در مورد پیامبران اثبات می‌کنیم؟ ۱۱
- سوال ۵: آیا اعتقاد به جهانی شدن اسلام «تشیع»، با در نظر گرفتن قلت مسلمان (به ویژه شیعیان) در مقابل سایر ادیان و مذاهب، با واقعیت فاصله ندارد؟ ۱۳
- سوال ۶: استاد مصباح در بیان مسأله‌ی شرور طبیعی می‌فرمایند: "حوادث ناگوار طبیعی، لازمه‌ی فعل و انفعالات و تزاوجات عوامل مادی است" آیا خداوند نمی‌توانست جهان را مادی خلق نکند تا این حوادث ناگوار طبیعی پیش نیاید؟ آیا خداوند نمی‌توانست یک موجود مختار را در عالم مجردات بیافریند که هم بتواند کمال داشته باشد و هم شرور طبیعی بر آن مترتب نشود؟..... ۱۶
- سوال ۷: شما را به خدا جواب این کوروش پرست‌ها را بدهید. می‌گویند: الله نام بتی در کعبه بوده است و بعدها پیامبر اسلام (ص) آمد و گفت: الله اکبر - یعنی بت بزرگ‌تر و ۱۷
- سوال ۸: تاثیر عقاید بر رفتار چیست؟ علت اینکه بسیاری از آیات قران در زمینه مبدا و معاد است چیست؟ کافری که خدمت می‌کند، دروغ نمی‌گوید... بهتر است یا مسلمانی که هرکاری دلش می‌خواهد می‌کند؟ بهتر نیست به جای پرداختن به بحث‌های اعتقادی به اصلاح رفتارمان و تلاش در پیشرفت علمی کنیم؟ ۱۹
- سوال ۹: اهل دلی می‌گفت: امام حسین^(ع) فرموده: معرفت خدادهرزمان این است که امامزمانت را بشناسی. من می‌خواستم صحت این جمله را بررسی کنم که اگر درست است، چگونه باید بشناسیم؟ ۲۲
- سوال ۱۰: من مستندهای (خارجی و داخلی) از آدم‌هایی دیدم که مرگ تجربه کردن و دوباره زنده شدن و اونا میگفتن که یک کانال نور دیدن که با سرعت توش حرکت می‌کردن - ولی همچین تعریفی تو دین ما نیست و فقط از سیاهی و وحشت قبر حرف میزنه ، چرا؟! شخصاً فقط خدا رو قبول دارم و مهربون میبینمش..... ۲۵
- سوال ۱۱: از زبان روحانیون شنیده‌ام که سعی کنید به چیزی وابستگی و عادت شدید نداشته باشید و... (مضمون). چراکه باعث سختی مرگ و جان‌کندن می‌شود و...؛ اما خواستم بپرسم آیا این اصل شامل همه چیز می‌شود یا خیر؟..... ۲۷
- سوال ۱۲: آیا وجود تفاوت مقامی در بین افراد با عدل خدا در تضاد نیست؟ قاعدتا باید شخصی مانند پیامبر اکرم^(ص) یا یزید، هر دو یکسان به دنیا آمده باشند و هیچ یک در بدو ورود سر سوزنی برتری نداشته

باشند. امتحان در عوالم قبل چگونه بوده است و...می گویند: فکر کردن به این موضوعات به کفر کشیده می شود!..... ۳۰

سوال ۱۳: دلایل عقلی و نقلی در اثبات عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان بفرمایید. گویا یکی از شبهاتی که آقای هاشم آغاچری در سخنرانی معروف خود در دانشگاه همدان (در زمان دولت اصلاحات ۱۳۸۲) مطرح نموده این بود که "از کجا معلوم حضرت علی معصوم بوده؟"..... ۳۳

سوال ۱۴: اگر فردی در یک کشور دوری مانند کره شمالی به دنیا آمده باشد و در یک محیط بسته و در فرهنگ آن کشور بزرگ شود و هیچ امکانی برای شناخت حق و حقیقت نداشته باشد. به فرض که در اعصار گذشته نبی هم برای آنها آمده باشد، اما هیچ اثری از او باقی نمانده باشد ... حکم این فرد در قیامت چگونه است؟..... ۳۴

سوال ۱۵: سه پدیده، [به عنوان برهان] با وجود خدای عالم، قادر و خیرخواه مطلق، در تضاد است: ۱- نرسیدن دین به تعداد زیادی از انسانها. ۲- تضادهای اساسی و فیصله ناپذیر بین ادیان. ۳- تضادهای اساسی و فیصله ناپذیر بین قرائت های مختلف از یک دین. خواهشا جواب طولانی و قانع کننده بدهید. ۳۶

سوال ۱۶: برتراند راسل دین را ناشی از ترس می داند به طوری که در کتاب «اجتماع انسانی» خود می گوید: انسان پدیده هایی را می دیده است ۳۹

سوال ۱۷: آیا پس از وقوع قیامت، امکان خلق موجوداتی برتر از انسان از جانب خداوند متعال هست؟ اگر هست؛ آیا امامان و کتاب آنها همین امامان و همین قرآن است؟ یا بهتر از اینها خواهند آمد؟..... ۴۱

سوال ۱۸: می گوئیم خداوند می دانسته کدامیک از مخلوقاتش ظرفیت داشته اند که مثلا رسالت را به کدام بدهد و کدام پیامبر بشود و... خوب مگر غیر از این است که خود خدا که خالق انسان است خودش هم ظرفیت ها را آفریده. پس باز هم بحث اختیار انسان زیر سوال می رود. ۴۳

سوال ۱۹: چرا امام زمان (عج) بیش از هزار سال غیبت داشته است؟..... ۴۵

سوال ۲۰: آیا شفاعت فقط مربوط به آخرت میشه؟ یا نه، بلکه تو این دنیا هم ما شامل شفاعت پیامبران وائمه (ع) می شویم؟..... ۴۷

سوال ۲۱: گاهی اسم عرفان های نوظهور کاذب و آموزه هایشان که کتاب هایشان نیز در اینترنت فراوان شده است به گوش می رسد مثلا مبنی بر اینکه انسان در بهشت زمینی زندگی کند. و حال می خواستم نظر شما در این مورد مخصوصاً جمله "بهشت زمینی" بدانم. ۴۹

سوال ۲۲: در فلسفه موجودی به نام واجب الوجود اثبات می شود. ۱. چطور ثابت می شود که واجب الوجود باید دارای جمیع صفات کمال است؟ ۲. چطور ثابت می شود که واجب الوجود همان خدای اسلام است؟ ۳. آیا در روایات به صفت واجب الوجود بودن خداوند اشاره ای شده است یا این اصطلاح مختص فلاسفه هست؟..... ۵۱

سوال ۲۳: از بچگی به من یاد داده شده که خدا را باید پرستید و او یگانه خداست. او به دعا کردن و نماز خواندن ما نیاز ندارد؛ و من تاجایی که توانستم به این دستورات عمل کرده ام؛ اما جوابی می خواهم که این بار با خلوص نیت به وظایف دینی ام بپردازم. ۵۳

سوال ۲۴: پیامبران برای اثبات نبوت شان معجزه می آوردند ولی اشخاص کافر می گفتند: اینها چیزی جز جادو نیست. حالا پیامبران چطور ثابت می کردند که کارشان جادو نیست و معجزست؟ آیا کافران واقعاً قانع نمی شدند و نمی فهمیدند، یا نه، بلکه می فهمیدند ولی خودشان را به نادانی می زدند؟..... ۵۴

سوال ۲۵: چرا دشمنان خدا به جهنم می روند علی رغم اینکه ممکن است انسان خوب و شایسته ای باشند و دارای صفات و فضایل اخلاقی بسیاری در جامعه باشند که حتما خودتان هم دیده اید؟..... ۵۶

سوال ۲۶: سوال جمع کثیری از جوانان در رابطه با اقداماتی که باعث تعجیل در ظهور آقا (عج) می شود را مطرح نمایید. ۵۸.....

سوال ۲۷: از کجا بفهمیم این توسلات سوگواری ها و حاجت هایی که در آنها از اهل بیت می گیریم مثل اعمال بودایی ها و هندوها نباشه ...؟ ۶۰.....

سوال ۲۸: اگر امام زمان (عج) ظهور کنند، از کجا بفهمیم که ایشان همان فرزند امام حسن عسکری (ع) است که مدتی در پرده ی غیبت بوده اند، یا خدای نکرده مدعی دروغینی است البته با در نظر گرفتن علائم حتمی ظهور چگونه این کار را انجام بدهیم؟ ۶۳.....

سوال ۲۹: قیامت چیست؟ آیا قیامت عذابی است که در نتیجه ی اعمال مردم رخ می دهد (این چیزی که در آیات گفته می شود که حتی مادر فرزندش را از یاد می برد و کوه ها مثل پنبه متلاشی می شوند و ...) پایان دنیا چگونه است و چرا با عذاب و رنج همراه است و آیا ممکن است که همراه نباشد؟ ۶۶.....

سوال ۳۰: مسئله خلود در عذاب بسیار مورد سوال و شبهه است به نظر می آید، هم مخالف رحمت واسعه خداونده، چون فرمود "ان ربک واسع المغفره - النجم ۳۳" و هم مخالف عدل چون فرمود: "ان الله لا یظلم مثقال ذره". لطفا ابهام زدایی کنید. ۶۸.....

www.x-shobhe.com

سوال ۱: در بحث واجب الوجود و علت و معلول و ...، خداوند می‌شود علت غایی و بقیه معلول؛ حال اگر از دریچه دین نگاه نکنیم و به عنوان ناظر بیرونی بنگریم، از کجا معلوم که شاید خدای دیگری باشد که ذهن محدود بشر به او نرسیده باشد. (کارشناسی عمران/تهران) (۴ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

اتفاقاً بحث علت و معلول و رسیدن به علت غایی و ...، اصلاً اختصاصی به دین ندارد، بلکه یک قاعده‌ی عقلی است که در عرصه‌ی حکمت، یا به قول متعارف امروز، "فلسفه" مورد بحث قرار می‌گیرد.

در حکمت و فلسفه، بحث از وجود و اقسام و تعاریف آن است و اصلاً به اسامی و نام‌هایی چون خدا و ... کاری ندارد. در فلسفه نام علت‌العلل یا علت غایی و ...، خدا نیست و نام معلول‌ها نیز مخلوق یا عبد و بنده‌ی خدا نیست، اینها در بحث کلام بدین شکل مطرح می‌شوند. بحث از مباحثی چون واجب‌الوجود، ممکن‌الوجود، علت و معلول، حادث و محدث، حرکت و محرک ... و بطلان دور، تسلسل، جمع نقیضین و ...، اختصاصی به نگاه دینی ندارد، بلکه مباحث عقلی [مبتنی بر بدیهیات اولیه‌ی عقل] در شناخت است.

*- در بحث "وجود" و تقسیم آن به "واجب" و "ممکن"، وقتی عقل دریافت که نسبت ممکن الوجود به بودن و نبودن مساوی است، پس پیدایش آن باید علتی وجودبخش داشته باشد، دیگر کاری ندارد که نام آن علت یا آن ممکن چیست؟ بلکه از قاعده‌ی عقلی سخن می‌گوید.

*- در حکمت و فلسفه، عقل با استدلال‌های عقلی درمی‌یابد که "واجب‌الوجود"، یعنی وجودی که هستی او عین ذات اوست و قائم به غیر نیست و "ممکن‌الوجود"، یعنی وجودی که هستی‌اش را از غیر گرفته است.

*- در حکمت یا فلسفه، وقتی استدلال می‌گردد که واجب‌الوجود یعنی، "هستی‌اش، عین ذات اوست"، یعنی "کمال محض" است. چرا که "کمال" یعنی "هستی" و متقابلاً "نقص" یعنی نیستی.

نتایج:

الف - در حکمت و فلسفه و کلام (به ویژه در اندیشه و معارف اسلامی)، نتیجه‌گیری می‌شود که چون او «هو»، [اسم خاصی هنوز برایش نگذاشته‌ایم و همین دلیل با ضمیر «او یا هو» از آن یاد می‌کنیم]، وجود دارد و هست، پس «هو الحی»، چون از نقصی مبرا است، پس «هو السبحان»، چون کمال محض است، پس «هو الغنی»، چون علم، قدرت، رحمت، کرم، جلال، جمال و ...، همه کمالات هستند، پس: «هو العلیم - هو القادر - هو الرحمن - هو الکریم - هو الجلیل - هو الجمیل و ...». حال خواه "او = هو" را الله جلّ جلاله بنامند، یا خدا، یا God، او، دارای این اسما و صفات است.

ب - در حکمت و فلسفه و کلام (به ویژه در اندیشه و معارف اسلامی)، استدلال می‌گردد که چون هر دوئیت یا کثرتی مستلزم حد و محدودیت است، و هر حدی نیز عین نقص و عین نیاز است، و این‌ها همه صفات "ممکن‌الوجود" است، پس آن "واجب‌الوجود"، حتماً و یقیناً و با استدلال عقلی، یگانه، یکتا و بی‌همناست [واحد - احد - لیس کمثله شیء - لا شریک له]. حال اسمش هر چه می‌خواهد باشد.

ج - در این صورت، فرض خدای دیگری که خود را معرفی نکرده باشد و خلقش نیز او را نشناخته باشند، حتی "فرض" هم نیست، بلکه "ظنّ و گمان باطل" است.

بدیهی است که اگر خدای دیگری باشد که او "واجب‌الوجود، هستی و کمال محض، واحد، احد و بی‌مانند" باشد؛ آن که ذهن قبلاً او را خدا پنداشته، هیچ‌گاه خدا نبوده است و از آغاز پیدایش ممکن‌الوجود و مخلوق و مصنوع بوده است.

در نتیجه: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ. الهی جز "الله" وجود ندارد، او واحد است و برای او شریکی نیست.

نکته:

حال باید اندیشه شود که چه انگیزه، ضرورت و یا لزومی دارد؛ خدایی که خود را در عقل و فطرتان در درون و نیز آیات و نشانه‌هایش در برون شناسانده است را رها کنیم و به دنبال خدایی بگردیم که نه خود را شناسانده و نه ما او را می‌شناسیم؟ چه لزومی دارد که به جای "یقین"، رو به "فرض" کنیم، آن هم فرضی که به محض ایجاد شدن در ذهن، بطلانش اثبات می‌گردد؟

سوال ۲: گفت: تعداد گمراهان از مومنان بیشتر است و تعداد مسیحیان و سنی‌ها بیشتر از شیعه هاست، با توجه به این، آیا خدا قوی‌تر عمل کرده یا شیطان؟ خدا خودش گفته اکثرهم لا یعقلون.. لا یعلمون. نتوانستم در جواب قانع کنم. (۱۲ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

سخن و سؤال یا شبهه، از خدا و ابلیس است، لذا قبل از آن که به شمارش تعداد کافر، مسلمان، مسیحی و ... پردازیم، باید به اصل اعتقادات و چگونگی آن توجه نماییم:

الف - بالاخره آن کسی که از خدا و ابلیس سخن می‌گوید، خدا را قبول دارد یا خیر؟ اگر قبول دارد، اولاً چگونه برای قدرت خداوند متعال "حد، حدود و اندازه" می‌گذارد و با این توصیف او را وارد در حدود که مبین نقص است می‌نماید؟ و ثانیاً چگونه قدرت مخلوق خدا را بیش از خود او متصور می‌گردد؟ ثالثاً این چگونه اعتقادی است که با آیات قرآن به جنگ خدا می‌روند و در فرض خود مغلوبش هم می‌کنند؟!

آیا چنین خدای ناقص، محدود، مغلوب و ناتوانی (آن هم در مقابل مخلوقاتش)، خداست؟! آیا این اوصاف خدای حقیقی است یا خدای کاذب و ساخته و پرداخته‌ی ذهن؟!!

ب - نه انبیای الهی (علیهم‌السلام) و مؤمنین به آنها؛ و نه ابلیس لعین و سایر شیاطین جنّ و انس؛ و نه ملائک مقرب الهی؛ و نه کثرت کفار و مشرکین و ...، نه تنها هیچ کدام از حیطه‌ی قدرت خارج نیستند و از حیطه‌ی حکومت او نیز نمی‌توانند فرار کنند (لا یُمْکِنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ)، بلکه اساساً هیچ حول و قوه‌ای به جز او وجود ندارد. چنانچه فرمود: «اللّٰهُ اَکْبَرُ» یعنی خداوند بزرگتر از آن است که به وصف آید و یا از هر وصفی که شود، بزرگتر است. و نیز فرمود: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ».

ج - ابلیس لعین و تمامی شیاطین جنّ و انس، نه تنها قدرتی ندارند که با خدا بجنگند، بلکه حتی بر انسان نیز هیچ سلطه‌ای ندارند، چنانچه فرمود:

«إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (التَّحَل، ۹۹)

ترجمه: همانا او را بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی نیست.

پس، ابلیس یا جنود او از جنّ و انس، اصلاً قادر به گمراه کردن انسان نیستند. آنها فقط دعوت کننده هستند و این انسان است که با عقل، شعور، اختیار و انتخاب خود، دعوتی را اجابت می‌کند و زیر بار سلطه‌ای می‌رود. از این رو در ادامه فرمود:

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» (همان، ۱۰۰)

ترجمه: تسلط او تنها بر کسانی است که او را سرپرست می‌گیرند و بر کسانی است که به خدا شرك می‌ورزند.

«وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ... بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»

این که فرمود: اکثر آنها نمی‌دانند یا اکثرشان تعقل نمی‌کنند، هیچ ربطی به ابلیس و سایر شیاطین ندارد، امری مربوط به خود انسان است و در محدوده‌ی امکانی می‌باشد که خدا به انسان اعطا نموده است. به انسان اختیار داده که میان حق و باطل، راهش را با اراده و اختیار خودش انتخاب نماید. اختیار داده که ولایت و رهبرش را خودش انتخاب کند. دوست و دشمنش را خودش برگزیند. این‌ها همه قدرت خود انسان است که خدا به او داده است و ربطی به شیطان ندارد.

چنانچه بیان شد، پذیرش ولایت و سلطه‌ی شیاطین نیز توسط خود انسان صورت می‌گیرد. اگر انسان نمی‌خواهد کسب دانش کند و به جهل خودش اتکا کرده و عمل می‌کند و یا نمی‌خواهد تفکر و تعقل کند و بنده و مطیع نفس حیوانی خودش می‌شود که ربطی به شیطان ندارد. البته شیطان هم از این فرصت

سوءاستفاده کرده و کارش را در نظرش خوب جلوه می‌دهد و دعوت به انحراف بیشتر می‌کند تا بیشتر به عبادت نفسش مشغول شود و از یاد و عبادت خدا غافل شود، چرا که او دشمن انسان است:

«أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا» (الفرقان، ۴۳)

ترجمه: آیا دیدی کسی را که خدای خود را هوای خود گرفته؟ آیا تو کارساز او (در هدایت یا حفظ از عذاب آخرت) خواهی شد؟

نکته: اگرچه به قول معروف، همه چیز را همگان دانند، و بر اساس عقل و وحی، فقط خداست که می‌داند و از علمش هر چه بخواهد، به هر کس که بخواهد می‌آموزد، - و فرمود: به شما جز اندکی از علم داده نشده است - پس همیشه و در هر موضوع و مقوله‌ای، اکثر انسان‌ها علم ندارند، چنانچه همگان پزشکی یا آشپزی یا علوم هوا فضا نمی‌دانند، همیشه و در هر موردی، تعداد کسانی که نمی‌دانند به مراتب بیش از کسانی است که می‌دانند؛ اما در آیات قرآن هر کجا که بیان شده (اکثرهم)، مصداق گروه نادان و بی‌عقل هم بیان شده است. مثلاً می‌فرماید: با چشمش می‌بیند که نه خودش و نه دیگران، علیم، خالق، مالک، قادر و رب (صاحب اختیار و تربیت کننده‌ی امور) نیستند، اما نمی‌خواهد تعقل کند؛ چشم و گوش و مغزش نیز مثل اعضای حیوانات است، لذا دعوت به حق در آنها تأثیری ندارد:

«وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (البقره، ۱۷۱)

ترجمه: و مثل [دعوت کننده‌ی] کافران (به حق)، مثل کسی است که بر حیوان زبان بسته‌ای که جز صدا و ندایی نشنود بانگ زند. [این‌ها نیز چنینند، صوت می‌شنوند، ولی فهم نمی‌کنند] کرانند و گنگانند و کورانند، پس نمی‌اندیشند (تعقل نمی‌کنند).

اکثریت و اقلیت:

دقیقاً برعکس آنچه تحت عنوان "دموکراسی" به اذهان عمومی القا و تحمیل کرده‌اند و بدین وسیله فریشتان داده‌اند، نه تنها ملاک حق و باطل، کثرت و قلت طرفداران نمی‌باشد، بلکه حتی میزان برای تشخیص قدرت، پیروزی و شکست نیز "کثرت و قلت جمعیت" نمی‌باشد.

نکته: البته غربی‌ها نیز تا وقتی این شعار را می‌دادند که با حيله‌ها و نمایش‌های شیطانی خود، اکثریت را "اغوا" کرده بودند و از اکثریت برخوردار بودند؛ اما امروز که مردمان بیدار و آنها رسوا شده‌اند، می‌گویند: «اکثریت ملاک نیست - اکثریت نمی‌دانند - اکثریت نباید در سیاست و حکومت تصمیم‌گیر باشند، بلکه فقط نخبگان باید در صحنه باشند و قدرت را در دست داشته باشند، که آن هم ماییم.»

در هر حال "اکثریت" همیشه و همه حال ملاک تمیز حق و باطل یا قدرت یا پیروزی و شکست نیست. لشکر یزید به فرماندهی عمرسعد، سی هزار بود، لشکر امام حسین (علیه‌السلام)، کمتر از ۸۰ نفر بود. نه حق با یزید و عمرسعد بود و نه آنها پیروز حقیقی این میدان شدند.

نزدیک به هشتاد کشور از صدام و رژیم بعث حمایت کردند تا سردار قادسیه شود و سبب پایان دادن به حرکت پویای انقلاب اسلامی و برچیده شدن نظام جمهوری اسلامی ایران شود؛ اما نه به حق بود، نه قدرت داشت، نه امریکا با تمامی کثرتش هیچ غلطی توانست بکند، نه پیروز باطنی شدند و نه پیروز ظاهری.

کثرت:

مردمان نادان و عوام و همچنین جنود شیطان، همیشه ظاهربین و کوتاه‌نگر هستند. همیشه دور و بر خود را نگاه کردند و تا کمی جمعیت دیدند، جری شدند. اما همه مخلوق و مرعوب و مغلوب اراده‌ی الهی هستند.

کثرت جمعیت حق، در دوره‌های گذشته نیز ظهور و بروز داشته است. مانند دوران نوح (علیه‌السلام) پس از طوفان - دوران موسی (علیه‌السلام) پس از غرق فرعونیان - دوران حکومت‌های سلیمان و داود (علیهماالسلام و...)؛ کثرت مؤمنین نیز هنوز دوران دارد، ظهور و حکومتی در راه است، پس از آن مدت‌های طولی، نسل‌ها می‌آیند

و اکثریت مؤمن هستند، ابلیس کشته می شود و می میرد، شیاطین جنّ و انس نیز همین طور. و ظهور و پیروزی حق بر باطل، جهانی و عمومی می شود.

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (التّوبه، ۳۳)

ترجمه: او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست، فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند.

جدید:

(نهج البلاغه) - فلسفه آزمایش الهی، دور کردن انسان از تکبر است. (خطبه ی قاصعه)

(خط ولایت) - امام خمینی رحمه الله علیه / محرم - عاشورا - عزاداری / ما هر چه داریم از این محرم است

www.x-shobhe.com

سوال ۳: در کلاس درس تاریخ، استادمان مطرح کرد که مومن نمی‌تواند تحقیق کند؛ چون به ایمان رسیده و ایمان یعنی باور قلبی (درس درباره مسایل تاریخ اسلام مثل حمله به ایران در زمان عمرو ورود اسلام به ایران با شمشیر و نه صلح و...) (دانشجوی برق، بندر ماهشهر) (۱۵ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

اگر خودش می‌گوید: ایمان یعنی باور قلبی و مؤمن به باور قلبی رسیده است، دیگر چه ربطی به جنگ و صلح دارد؟ این که مغلطه‌ای آشکار می‌باشد.

هیچ غصه نخوردید، تنها نیستید، بسیاری از اساتید طبق اهداف برنامه‌ریزی شده، موظف شده‌اند که در ایمان مسلمانان رخنه کنند، حتی قرآن را دست می‌گیرند و با استناد به آن دروغ می‌بافند. حتی در سطح دکترا.

اما بعد، استاد شما یا واقعاً بی‌سواد است و بدتر آن که بی‌تفکر، تعقل و تعمق حرف می‌زند، یا خیر، می‌داند، تعقل هم دارد، اما مغرض است و فقط می‌خواهد حرفی غلط بزند و یا هر دو.

قطعاً او اصلاً نمی‌داند "ایمان" یعنی چه؟ حتی از مرحله‌ی پایینتر از آن که "اسلام" می‌باشد نیز خبری ندارد. از قرآن و آموزه‌های اسلامی و نیز احکام نیز بی‌خبر است؛ وگرنه دست کم اولین اصل احکام که می‌فرماید: «اصول دین تحقیقی است و تقلید در آن جایز نیست» را می‌خواند و نمی‌گفت که مؤمن نمی‌تواند تحقیق کند.

ایمان، تعریف دارد، شدت و ضعف و مرتبه و بالتبع نقص و کمال هم دارد. مثل علم، مثل قدرت، مثل نور و یا هر چیز دیگری.

قطعاً ایمان، رسیدن به یک اطمینان و امنیت قلبی است که بدون تحقیق حاصل نمی‌گردد و بعد از حصول نیز با تحقیق کامل و کاملتر می‌گردد. پس اتفاقاً این مؤمن است که دائماً در حال تحقیق و کمال بخشیدن به دین، اعتقادات و ایمان خود است.

ایمان که لفظ نیست. مگر می‌شود کسی با عقل و قلب (به حد خودش)، خدا را نشناخته باشد و به او مؤمن نیز باشد، معاد را نشناخته باشد و بدان ایمان آورده باشد، از اسلام چیزی نداند و مؤمن هم بگردد و مگر کسی می‌تواند بدون تحقیق، مطالعه، تفکر، تأمل، تعمق و کسب علم، بشناسد؟

استاد شما یک چیزی از حمله‌ی اعراب به ایران شنیده و چون هیچ شناختی نه تنها از اسلام، بلکه از ایران و اعراب و تاریخ نیز ندارد، و فقط بغض نسبت به اسلام گلویش را گرفته و فشار می‌دهد، یک چیزهایی در حد شعارهای وبلاگی و وایبری می‌گوید.

الف - او نه از وضعیت حکومت و مردم ایران، پیش از اسلام اطلاع دارد، نه از میزان گرایش و استقبال مردم قبل از حمله آگاهی دارد، نه از علل پذیرش مردم چیزی می‌داند و نه اساساً می‌داند که اعتقاد و عقیده، به زور هیچ قدرت و شمشیر و سلاحی، قابل القا و قبولاندن نمی‌باشد، چه رسد به این که "ایمانی" گردد.

ب - اگر خدا می‌خواست مردم به زور ایمان بیاورند، از همان ابتدای خلقت به آنها عقل، شعور، منطق و نیز قوه‌ی اختیار و امکان انتخاب نمی‌داد و آنها را چون ملائک، یا گیاهان و حیوانات خلق می‌نمود. پیامبران و وحی را نیز نمی‌فرستاد و به انسان، امر به تعلیم، تعلم، تعقل و تفکر نمی‌نمود.

ج - نه حتی پیامبر اکرم (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) بر مردم سلطه داشت که آنها را مجبور به "ایمان" کند و نه ابلیس و این شیاطین سلطه‌ای دارند که مردم را به زور وارد کفر، بت پرستی و فرعون پرستی کنند. بلکه همه دعوت کننده هستند، برخی به حق و برخی به باطل؛ و انسان خودش هست که انتخاب می‌کند.

د - اگر "ایمان" به زور قابل القا بود، الان باید همه‌ی مردم دنیا بت پرست می‌بودند، چون هم آن موقع بت پرستی بیشتر بود و هم اکنون چنین است. اگر "اسلام" یا هر دین دیگری به زور قابل باوراندن بود، مردم

ایران، باید در قرون وسطی به دین مغولها در می آمدند و امروز نیز به دین انگلیسی ها و امریکایی ها می بودند، چرا که قرن ها تحت سلطه ی نظامی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آنها بودند.

ه - این استاد مغرض، از بغضی که به اسلام و مسلمین دارد، حاضر است به شعور ملت خود در گذشته و حال نیز اهانت کند، مضحکتر آن که با افتخار دم از ایرانی بودن هم می زند.

از او بپرسید: اگر اسلام و ایمان، به زور شمشیر بوده و محصول و معلول حمله ی اعراب به ایران است، پس چرا شما و اسلافتان مسلمان نشدید؟ آیا آن موقع گریخته بودید، یا گریخته بودید؟ یا در آسمانها بودید و بعداً به زمین هبوط پیدا کردید؟

بگویید: چطور شد که بی دینی شما (که البته بی دینی مطلق نیست بلکه آن هم دینی است، منتهی باطل)، نشانه ی روشنفکری و آزادی اندیشه و اختیار شماسست، اما دینداری ما از جنگی است که چهارده قرن پیش رخ داده است؟!

و - بفرمایید: پس از گذشت چهارده قرن از حمله ی اعراب به ایران - پس از گذشت قرن ها از حمله ی مغول به ایران - پس از گذشت بیش از دو قرن حمله ی نظامی روس ها و انگلیس ها به ایران - پس از دو قرن استعمار و استثمار و اشغال کامل این کشور توسط انگلیس و امریکا، این ملت "الله اکبر" می گویند، "لا إله الا الله" می گویند و دقیقاً دو قوم در مقابل آنها صف کشیده اند که یکی از آنها امریکا (و متحدانش) است و دیگری اعراب.

ز - بفرمایید: اگر گمان می کنید که دین و ایمان (هر چه که باشد)، نتیجه ی شمشیر است، شما که استاد تاریخ هستید، بگویید: حضرات موسی و عیسی علیهما السلام که هر دو فلسطینی بودند، یا پیروان فلسطینی آنها، چند بار به امریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه، ایتالیا و سرتاسر اروپا حمله کردند که اکنون و حتی بعد از جنگ های جهانی اول و دوم، بعد از رنساس و انقلاب کبیر فرانسه - پس از سقوط کلیسا - پس از هشتاد سال رژیم کمونیست و ...، اغلب امریکایی ها، اروپایی ها، روس ها و ... مسیحی و تعدادی هم یهودی هستند و مردم آن دبار چرا به اسلام می گروند؟!

ح - بفرمایید: امروز من به خدا و معاد و قرآن ایمان دارم و شما ندارید، لذا با هم بحث می کنیم. حال اگر اسلام و ایمان من - که یک ایرانی هستم - به خاطر حمله ی اعراب به ایران است، کفر شما از چیست؟ آیا ایرانی نیستید؟

پس، ظاهراً فقط مسلمانی و ایمان ما ایرانی ها، به خدا، قیامت، وحی (قرآن) و به ویژه ولایت و امامت (که اعراب از همان ابتدای اسلام با آن مخالف بودند)، نتیجه ی حمله اعراب است؛ مابقی به هر دین و آیینی که باشند (حتی اسلام وهابی و امریکایی، یا مسیحیت و یا ایسمها)، نتیجه ی مطالعات و تحقیقاتشان می باشد؟!

نکته: بفرمایید: این مباحث عوامانه دیگر کهنه شده است، بهتر است به عنوان یک استاد دانشگاه، برای اسلام ستیزی، راه کارهای تازه تری پیدا کنند. وگرنه از سایر اساتید هم هدفشان عقب می ماند، چرا که اینها دیگر این مباحث را کنار گذاشته و با تفسیر به رأی و ترجمه ی غلط از قرآن و تحلیل های بسیار سست، رسماً به خدا و رسول و قرآن دروغ می بندند و نظرات غربی را به زور نمره و شمشیر افتادن از آن واحد درسی و ... القا می کنند.

آیا مخاطب وحی در آیات ذیل، اعراب، ایرانی ها، امریکایی ها یا ... هستند، یا عقل بشر؟! آیا به تحقیق و تفکر و تعقل دعوت نموده است، یا اینها اهل تفکر و تعقل نیستند؟

آیا وقتی ایمان ایرانی ها (و هر مؤمن دیگری) را می بینند، باید به عقل و شعور او آفرین بگویند، یا به جهل و نادانی خود؟ اسلام، سراسر عقلانیت است و مسلمان عاقل.

«وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (المؤمنون، ۸۰)

ترجمه: و اوست آن که زنده می کند و می میراند و آمد و شد شب و روز از اوست، پس چرا تعقل نمی کنید؟

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَقَّى مِنَ قَبْلُ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (غافر، ۶۷)

ترجمه: او همان کسی است که شما را از خاکی آفرید، سپس از نطفه‌ای، آن گاه از علقه‌ای، و بعد شما را [به صورت] کودکی برمی‌آورد، تا به کمال قوت خود برسید و تا سالمند شوید، و از میان شما کسی است که مرگ پیش‌رس می‌یابد، و تا [بالاخره] به مدتی که مقرر است برسید، و امید که در اندیشه فروروید.

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ * يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ مِنْ بَيْتَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (النحل، ۴۳ و ۴۴)

ترجمه: و پیش از تو [هم] جز مردانی که بدیشان وحی می‌کردیم گسیل نداشتیم. پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی جویا شوید * با دلایل روشن (معجزات) و کتاب‌های پندآموز آسمانی (آنان را فرستادیم) و به سوی تو نیز این ذکر (قرآن) را فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه را که به سوی آنها نازل شده روشن کنی و باشد که بیندیشند.

مرتبط:

[سیار مطرح می‌کنند که علت مسلمانی ملت ایران، حمله اعراب به ایران است! پاسخ استدلالی شما چیست؟](#)

سوال ۴: عصمت انبیا: ما مسلمانان اعتقاد داریم که پیامبران عصمت دارند، عصمت از وحی، گناه و خطا. پس با توجه به آیاتی مثل «لا تقربا هده الشجرة، ... در مورد حضرت آدم، و آیاتی مثل «هذا من عمل الشيطان...» ب رای حضرت موسی و دیگر پیامبران» چگونه عصمت از خطا را در مورد پیامبران اثبات می‌کنیم؟ (۱۶ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

به چند نکته‌ی بسیار مهم باید توجه نمود:

الف - همه‌ی انبیای الهی دارای عصمت بوده‌اند و از جمله موارد عصمت، دوری از گناه می‌باشد.

ب - اما در عین حال "عصمت" نیز فضیلت و کمالی است مانند سایر کمالات و در همه یکسان نمی‌باشد. حتی انبیای الهی نیز به لحاظ مقام و مرتبه‌ی وجودی و فضایلشان یکسان نبودند. از این رو همان‌گونه که تصریح نموده انسان‌ها با هم مساوی نیستند و برخی نسبت به برخی دیگر اولی‌ترند و فضیلت‌هایی دارند، تصریح نموده که انبیاء نیز در فضایل و کمالات مساوی نیستند:

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّن كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ ...» (البقره، ۲۵۳)

ترجمه: از این فرستادگان، برخی را (که ذکرشان گذشت) بر برخی برتری دادیم ...

و البته حضرت رسول اعظم و اهل بیت عصمت علیهم السلام، در درجه‌ی اولی هستند، دارای عصمت مطلق هستند، لذا نه تنها گناه ندارند، بلکه ترک اولی نیز ندارند.

ج - اما معنای فضیلت بیشتر در عصمت یا هر صفت کمالی دیگری، این نیست که مثلاً برخی گناه می‌کنند، برخی کمتر گناه می‌کنند، یا برخی مرتکب به گناهان کوچکتر می‌شوند؛ خیر. هیچ کدام گناه نمی‌کنند، اما ممکن است که ترک اولی به برخی راه یابد. ترک اولی نیز گناه نیست که با عصمت منافات داشته باشد.

همچنین است موضوع "خطا". گاه خطا نسبت به امر الهی و وظیفه انجام می‌شود و گاه خطا نسبت به کار بهتر، خطا محسوب می‌شود. لذا از باب تساهل در انتقال مفهوم، "خطا" گفته می‌شود. به عنوان مثال: کار حضرت یونس (علیه السلام) نه گناه بود و نه خطا، اما اگر می‌ماند، اولی‌تر و بهتر بود.

دقت شود که درجه و مرتبه‌ی "علم" انبیای الهی [که آن هم از فضایل است] نیز متفاوت می‌باشد، و هر کس علم بیشتری داشته باشد، ترک اولی کمتری دارد و اگر "مدینه العلم" باشد، اصلاً ترک اولی ندارد.

د - گناه، وقتی انجام می‌پذیرد که "شریعتی" باشد. در زمانی که حضرت آدم (علیه السلام) به آن شجره نزدیک شد، شریعتی نبود که وی سرپیچی نموده باشد. و خطا (به مفهوم رایج بین ما)، وقتی است که کسی از مسیر خارج شده باشد.

دقت شود که رشد و کمال برای انبیا نیز هست؛ از این رو اگر کاری کنند که بهتر از آن را می‌توانستند بکنند، گفته می‌شود "ترک اولی"؛ نه این که یک فرمان مولوی از جانب پروردگار آمده باشد و آنها نافرمانی و معصیت کرده باشند.

مثل این که حضرت یونس (علیه السلام) وقتی دید قومش هیچ توجهی نمی‌کنند و با عناد و لجاجت مقابله می‌کنند، آنها را ترک کرد. اما اگر می‌ماند بهتر بود. اگر بیشتر صبر و تحمل می‌نمود، برای رشد کمالی خودش بهتر بود، ولی ترکشان نیز گناه نبود. او مختار بود که بماند یا برود، چرا که در شریعت، دستوری نیامده بود مبنی بر این که "نباید آنها را ترک کنی". در ضمن ترک آنها نیز خطا و خروج از مسیر کمال خودش یا قوم مخاطبش نبود، بلکه برای او حاصل و درجات کمالی بیشتری داشت، اگر آن قوم را ترک نمی‌کرد.

ه - اگر حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ» (القصص، ۱۵) - این از عمل شیطان است، همانا او دشمن گمراه‌کننده‌ی آشکار است.»، آن اختلاف، جنگ و جدال و دعوای دو نفر

را گفت، نه عمل خودش را، او برای جدا کردن رفته بود، اما آن که هوادار فرعون بود به او حمله کرد و متقابلاً مشتتی خورد. منتهی این ضربت منجر به مرگ او شد. پس نه حضرت دعوایی آغاز کرد و نه به قصد کشتن ضربه‌ای زد، بلکه خواست مصالحه دهد، اما مورد هجوم واقع شد.

وقتی آن قبطی به زمین افتاد و مُرد، موسی^(ع) فهمید که این کار پنهان نمی‌ماند، بلکه موجب به خطر افتادن امنیت و جاننش خواهد شد، لذا دعوی آن را از نوع اعمال شیطانی خواند، یعنی حیل‌های شیطان بود نه یک قضای الهی.

پس حتی اگر مقصود عمل خودش باشد نیز نگفته است که این کار شیطان بود، بلکه گفته که این انداختن عداوت و دعوا، کار شیطانی است، نه خدایی. در هر حال کارش گناه نبود.

و - نفس گناه، به معنای نافرمانی خدا، برای همه گناه است و فرقی بین مردم با پیامبران در این امر نیست، لذا "عصمت از گناه" نیز برای همگان میسر است، وگرنه دستور نمی‌رسید که "گناه نکنید"؛ چرا که خداوند متعال کسی را خارج از امکان و استطاعتش تکلیف نمی‌نماید «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (البقره، ۲۸۶) - خدا هیچ کس را تکلیف نکند مگر به اندازه‌ی توانش.».

اما گاهی کسی کاری انجام می‌دهد که نه تنها گناه نیست، بلکه برای او فضیلت هم به شمار می‌آید، اما اگر همین کار را دیگری که در مقام والاتری قرار دارد انجام دهد، ترک اولی نموده و برای او پسندیده نیست.

به عنوان مثال: نماز شب مستحب است. اگر امثال بنده توفیق یابند هفته‌ای یک شب هم که شده بیدار شوند و نماز شب بخوانند، یک فضیلت و یک عمل نیکو (حسنه) می‌باشد و سبب رشد و کمال می‌شود، اما اگر مؤمنی، عارفی، اهل سیر و سلوکی، یک شب نماز شبش ترک شود، از او پسندیده نخواهد بود، چرا که اسباب نزول مرتبه‌ی وجودی خود را فراهم نموده است. چه بسا با مصیبتی نیز مواجه شود، تا متوجه شود و بازگردد و بالاتر رود.

لذا اولی اگر یک شب نماز شب بخواند، می‌گوید: «الحمد لله» - اما دومی اگر یک شب نماز شبش فوت شود، می‌گوید: «ظَلَمْتُ نَفْسِي - به خودم ظلم کردم».

اگر در سوره‌ی واقعه دقت کنیم، فرق گذاشته است بین مقامات و درجات و بهشت «اصحاب الیمین» که همه مؤمن هستند، با «السابقون»، یعنی سبقت گیرندگان که مقربتر می‌باشند.

سوال ۵: آیا اعتقاد به جهانی شدن اسلام «تشیع»، با در نظر گرفتن قلت مسلمان (به ویژه شیعیان) در مقابل سایر ادیان و مذاهب، با واقعیت فاصله ندارد؟ (کارشناس ارشد روانشناسی/خراسان جنوبی) (۱۸ آبان ۱۳۹۳)

ادامه‌ی سؤال: و حتی در صورتی که بپذیریم با ظهور امام زمان "عج" این اتفاق خواهد افتاد، آیا واقعا این گونه جهانی شدن (با ظهور آقا، معجزه و خواست خدا) نقش شیعیان و مسلمانان را در طول این حداقل ۱۴۰۰ سال زیر سؤال نمی‌برد؟ واضح‌تر بگویم وضعیت فعلی جهان رنگ و بویی از جهانی شدن اسلام و به ویژه تشیع ندارد و اگر قرار است اسلام و تشیع با ظهور آقا جهانی شود، پس گذشت این همه سال و نقش شیعیان در این وسط چگونه توجیه می‌شود؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

وقتی چندین مبحث گوناگون که هر یک باید در موضع خود مطرح و مورد بررسی قرار گیرند، در یک سؤال طرح می‌شود، ذهن دچار خلط مبحث می‌گردد و پاسخ دهنده نیز نمی‌تواند در یک مجال کوتاه، ابتدا به تفکیک موضوعی پرداخته و سپس تک به تک پاسخ ایفاد نماید. در هر حال توجه شود:

الف - وقتی دیدید همه‌ی ادیان، فرق، مذاهب و کلاً همه‌ی مردم در اصل یک حقیقتی مشترکند و فقط در مصداق آن اختلاف دارند، بدانید که آن حقیقت فطری است، پس وجود دارد. مثل موضوع پرستش خدا؛ همه پرستنده هستند، حال یا الله را می‌پرستند و یا غیر الله را [بت، گوساله، طاغوت یا هوای نفس] را می‌پرستند و انسانی که پرستنده نباشد، وجود ندارد؛ پس اگر انسان فطرتاً پرستنده است، معلوم می‌شود که معبودی هست. همچنین است مسئله‌ی دین؛ مسلمان مؤمن دین دارد، کافر ملحد نیز دین دارد. همین‌طور است مقوله‌ی امامت و امام، که همگان "امام" دارند، حال یا امام حق باشد و یا امام باطل؛ و همچنین همگان چه مسلمان، چه مسیحی، چه یهودی و چه حتی کفار و ملحدین، آخرالزمانی به همین شکل را مفروض داشته و یا به آن اعتقاد دارند.

ب - آنچه خداوند متعال در آخرالزمان حاکم می‌گرداند، دین خودش است که فرمود: "إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ" (آل عمران، ۱۹) - در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است.؛ و همه‌ی انبیا را بر همین دین اسلام و البته با شریعت‌های متفاوت و متناسب با زمان و مکان فرستاد و با شریعت اسلام، نعمت را تمام و شریعت را کامل نمود و آن را جهانی و همیشگی قرار داد.

پس بحث از حاکمیت دین خدا "اسلام"، است نه یک مذهب خاص. منتهی اسلام ناب محمدی (صلوات الله علیه وآله)، نه اسلام یزیدی، امریکایی یا ... بدیهی است که اسلام ناب نیز همان "اسلام ولایی" است. یعنی اسلام به ولایت امام معصوم (علیه السلام)، نه به ولایت کفار، منافقین، مشرکین. معنای شیعه نیز یعنی طرفدار و به طرفداران و مطیعان اسلام ولایی، می‌گویند: اهل تشیع.

ج - در حق و امر خدا که حق است، بحث از قلت و کثرت نیست. همه‌ی انبیا وقتی مبعوث شدند، در اقلیت یک نفره قرار داشتند و زود یا دیر، چند نفری به آنها پیوستند و بعد جمعیتشان زیاد شد و یا اصلاً زیاد نشد.

*** -** اما مبحث حکومت، متفاوت است. حکومت وقتی مستقر می‌گردد که اکثریت مردم آن را بخواهند و به آن گردن نهند. مردم اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نخواهند، ایشان حکومت نمی‌کنند و اگر بخواهند، حکومت می‌کنند. مردم اگر امام حسن (علیه السلام) را بخواهند، ایشان حکومت می‌کنند و اگر معاویه و یزید و ... لعنت الله علیهم را بخواهند، آنها را بر خود حاکم و مسلط می‌کنند.

در عصر ما نیز همین روال محقق شد؛ امام خمینی (رحمة الله علیه) در سال ۱۳۴۲ با امام خمینی (ره) سال ۱۳۵۷ فرقی نداشت، بلکه مردم فرق کردند، به ایشان گرویدند و حکومت مستقر شد و اگر مردم نخواهند، سقوط می‌کند.

د - حکومت امام زمان، حضرت مهدی (سلام الله علیه) نیز خارج از این قاعده‌ی الهی نمی‌باشد. چنانچه هم اکنون هستند و به وظایف و امور ولایت و امامت خود می‌پردازند، اما حکومت ندارند، چون مردم هنوز نخواستند و وقتی حکومت می‌کنند که مردم بخواهند. و البته در آن زمان، مردم فوج فوج به ایشان می‌گروند. به همین دلیل است که دشمنان خارجی و عمال داخلی آنها، به شدت و با گستردگی تمام، سعی در تهاجم فرهنگی، ایجاد اعوجاج در اعتقادات مردم، نشر مفساد و ناهنجاری‌های اخلاقی و رفتاری و نیز رواج ناامیدی در اذهان عمومی دارند.

قیام و حکومت:

البته مقوله‌ی "قیام" با مقوله‌ی "حکومت" متفاوت است. هر چند که "قیام" نیز به وقت تجمع و حضور یاران مساعد و متناسب با اهداف، شرایط و ملزومات آن قیام صورت می‌پذیرد، اما در آغاز لزومی به کثرت جمعیت ندارد. چنانچه امام حسین (علیه السلام) با ۷۲ تن قیام نمود، اما ۷۲ تن با آن ویژگی‌ها. امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: پدرم با ۷۲ تن قیام نمود، من اگر ۷ تن داشتم، قیام می‌کردم و شبیه به همین مضامین را دیگر معصومین (علیهم السلام) نیز فرموده‌اند؛ چنانچه می‌دانیم امام زمان (علیه السلام) نیز ابتدا با ۳۱۳ تن قیام می‌نمایند و البته به سرعت گروه‌های متفاوت و کثیری از مردم به ایشان می‌پیوندند؛ چنانچه می‌دانیم مسیحیان نیز با دیدن حضرت مسیح (علیه السلام) پشت سر ایشان، فوج فوج به ایشان می‌پیوندند.

حکومت واحد جهانی:

رنگ و بوی جهانی شدن را از همین امروز نیز می‌بینیم و حس می‌کنیم، همه جا فریاد "جهانی‌سازی" و "جهانی شدن" (Globalism) بلند است و جهان به سرعت به سوی جهانی شدن پیش رود، هر چند که پرچم آن را امروز استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل به سرکردگی آمریکا در دست دارد. جهانی شدن محقق می‌شود، ولی پرچم به دست صاحبش می‌افتد. این وعده‌ی الهی است:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (التور، ۵۵)

ترجمه: خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتماً آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد، و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند، و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند، و هر کس پس از آن به کفر گراید آنانند که نافرمانند.

پس مردم خواه ناخواه به سوی جهانی شدن پیش می‌روند، پس گروه گروه متوجه شده و می‌شوند که همه باید یکپارچه باشند، و نیز می‌فهمند که آمریکا یا انگلیس نمی‌توانند رهبری جهانی را داشته باشند و می‌فهمند که باید رهبری الهی (منجی) بیاید و هدایت و مدیریت را در دست بگیرد. آنجاست که همگان (اکثریت مردم) منتظر و خواهان ظهور و حکومت جهانی الهی هستند، حال چه با اسلام، ولایت، امامت و نام حضرتش آشنا باشند یا نباشند؛ اما وقتی او را با بینه‌ها و نشانه‌های متقن دیدند، به ایشان می‌گروند.

پیشینیان:

هیچ واقعه‌ای و هیچ فرازی از تاریخ، به صورت اتفاقی و ناگهانی صورت نمی‌پذیرد، همه چیز و هر پدیده یا حادثه‌ای محکوم به سلسله علل می‌باشد. چه ما آن علل را بشناسیم و یا نشناسیم. ظهور نیز از این قاعده مستثنی نمی‌باشد. قیام حضرت (علیه السلام)، حلقه‌ی ما قبل آخر یک زنجیره در هدایت الهی است و حکومت جهانی صالحین به رهبری امام معصوم (ع) حلقه‌ی آخر است.

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» (الأنبياء، ۱۰۵)

ترجمه: و حقا که ما در هر کتاب آسمانی پس از لوح محفوظ، و در زبور (داود) پس از ذکر (تورات موسی) و در قرآن پس از آن کتاب‌ها، نوشتیم و مقرر کردیم که همانا (ملکیت و حاکمیت و استفاده‌ی تام از برکات) این

زمین را بندگان صالح و شایسته‌ی من به ارث خواهند برد (از دست غاصبان و ائمه‌ی جور به امامان عدل و خلفای آنها منتقل خواهد شد).

پس پیشینیان، از معصوم و غیرمعصوم، حلقات این زنجیره بوده‌اند و ما نیز حلقه‌هایی برای اتصال حلقات بعدی هستیم.

*- اگر ایمان و صبر عده‌ی معدودی نبود، بعثت در همان روزهای اول به آخر می‌رسید و دیگر حکومتی در مدینه ایجاد نمی‌شد و فتح مکه نیز رخ نمی‌داد.

*- اگر ایمان، بصیرت و استقامت عده‌ی کمی نبود، اسلام در همان سقیفه می‌مُرد. اگر نبود، اسلام همان موقع که جگر امامش زهرآگین شده بود، می‌مُرد.

*- در فاجعه‌ی کربلا، امام زمان (علیه‌السلام) فرمودند: " لَقَدْ قَتَلُوا بِقَتْلِكَ الْإِسْلَامَ " یعنی: به درستی که با قتل تو، اسلام به قتل رسید. پس اگر نبودند امام سجاد (علیه‌السلام)، زینب کبری (علیها‌السلام) و عده‌ی کمی بازماندگان مؤمن، بصیر و مقاوم، اسلام هرگز احیا نمی‌شد.

همین طور است در طول تاریخ. آیا اسلام امروز با نیم قرن یا یک قرن پیش یکی است؟ پس نقش پیشینیان است که اسلام ناب را زنده نگهداشته و به آن پویایی می‌بخشد، تا برسد به قیام حضرتش که إن شاء الله، خداوند متعال در آن تعجیل نماید.

مرتبط:

[حجت‌السلام میرباقری: مهدویت - بخش اول: الزامات و موانع اندیشه‌ی مهدویت](#)

[حجت‌السلام میرباقری: مهدویت - بخش دوم: الزامات حرکت به سمت عصر ظهور در دوره‌ی غیبت](#)

[حجت‌الاسلام میرباقری: مهدویت - بخش سوم: آسیب‌ها و موانع اندیشه‌ی مهدویت](#)

سوال ۶: استاد مصباح در بیان مسأله‌ی شرور طبیعی می‌فرماید: "حوادث ناگوار طبیعی، لازمه‌ی فعل و انفعالات و تزاممات عوامل مادی است" آیا خداوند نمی‌توانست جهان را مادی خلق نکند تا این حوادث ناگوار طبیعی پیش نیاید؟ آیا خداوند نمی‌توانست یک موجود مختار را در عالم مجردات بیافریند که هم بتواند کمال داشته باشد و هم شرور طبیعی بر آن مترتب نشود؟ (۲۲ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

آنچه در اصطلاح به آن «شرور طبیعی» می‌گوییم، به تناسب برخی از خطراتی است که از این بابت متوجه انسان می‌گردد؛ وگرنه در خلقت و نظام علیمانه و حکیمانه‌ی الهی، هیچ شرّی وجود ندارد، چرا که از خداوند سبحان (منزه از هر عیب و نقص)، هیچ‌گاه شرّ صادر نمی‌شود.

در فعل و انفعالات طبیعی زمین و آسمان نیز نه تنها هیچ شرّی وجود ندارد، بلکه همه خیر است. طوفان، رعد و برق، خسوف و کسوف، زلزله، آشتفشان و ... مرگ، همه لوازم بقا و خیر هستند، چنانچه علوم تجربی امروزی نیز فواید هر کدام را در چرخه‌ی هستی، به خوبی (البته نه کامل) شناخته است.

الف - در هیچ امری نفرمایید «مگر خدا نمی‌توانست؟»، خداوند متعال خالق زمین، آسمان‌ها و هرچه در آنهاست می‌باشد؛ هستی محض و کمال محض است که «قدرت» از جمله مصادیق کمال است؛ لذا هر گاه حتی فرض «آیا نمی‌توانست» وارد شود، در قدرت، کمال و هستی محض بودن او تشکیک شده است؛ و اگر این فرض به موجودی راه یابد، او دیگر خدا نیست.

ب - اما خداوند متعال علیم و حکیم است و عالم هستی را براساس علم و حکمت خلق نموده است، پس هرچیزی در اندازه‌های (قدر) خودش خلق شده و در جای خودش قرار گرفته است، که معنای عدل نیز همین است. «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (الشوری، ۱۲)

ترجمه: کلیدهای آسمان‌ها و زمین از آن اوست. برای هر کس که بخواهد روزی را گشاده یا تنگ می‌گرداند. اوست که بر هر چیزی داناست.

ج - اما در خصوص «خلق یک موجود مختار که مبتلا به حوادث طبیعی نگردد»، باید گفت: وقتی خداوند متعال ملائکه‌اش را از اراده‌ی خود مطلع کرد و فرمود: «می‌خواهم خلیفه‌ی خود را روی زمین قرار دهم»، آنها با توجه به علم و اطلاعاتشان از چگونگی حیات مادی در زمین، تعجب کردند و گفتند: چرا یک موجودی با "با بدن مادی و حیوانی"، که حیاتش (به تناسب قوانین عالم ماده) مستلزم فساد، تباهی و خونریزی است؟ خب ما را خلیفه قرار بده که بدن مادی و نیازهای مادی نداریم؟ خداوند علیم نیز در پاسخ آنها فرمود: من دانایم به آنچه شما نمی‌دانید.

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (البقره، ۳۰)

ترجمه: و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت»، [فرشتگان] گفتند: «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خونها بریزد؟ و حال آن که ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم.» فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»

ج/۱: دقت شود که در این پاسخ به «علم خداوند علیم و حکیم» احتجاج شد و برتری حضرت آدم (علیه‌السلام) را نیز در همان ظرفیت علمی (معرفتی) و برخورداری از علومی قرار داد که ملائک از آن بی‌خبر بودند.

د - خداوند متعال، این مخلوق خود (آدم - بنی آدم - انسان) را که با اندازه‌ها، ظرفیت‌ها و استعدادها «خلیفة‌اللهی» خلقش نموده است، در تمامی عوالم وجود، از "اعلی‌علیین" گرفته تا "اسفل‌السافلین" یا به تعبیر دیگری، از ملکوت اعلی گرفته تا دنیای دنی (پست، پایین، افتاده) سیر داد، تا در این سیر نزولی و صعودی، کسب علم و معرفت نموده و رشد کند.

بدیهی است که در هر عالمی، برای درک آن عالم، ابزار و ملزومات متناسب را نیز به او داده است، مثل عقل برای عالم معرفت، قلب برای عالم فهم و عشق، یا بدن برای عالم ماده.

این بدن، برای عالم فانی است، پس خودش هم مستهلک و فانی می‌شود، فاسد و تباه می‌شود، چون قرار نیست اینجا بماند؛ و آنچه باقی می‌ماند، همان روح و شخصیت و شاکله‌ی او، پس از این سفر است که بر اساس شناخت، اطاعت و عبادتش شکل می‌گیرد. از انسان خلیفة‌الله تا کالانعام بله‌م‌اصل.

سوال ۷: شما را به خدا جواب این کوروش پرست‌ها را بدهید. می‌گویند: الله نام بتی در کعبه بوده است و بعدها پیامبر اسلام (ص) آمد و گفت: الله اکبر - یعنی بت بزرگ‌تر و ... (دانشجوی پزشکی/تهران) (۲۵ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

پاسخ به شما کاربران گرامی، توفیق و وظیفه‌ی ماست، اما اصلاً وقت خود را صرف پاسخ‌گویی به کوروش‌پرست‌ها و امثال آنها نمی‌کنیم، هر کس هر ادعایی دارد، اوست که باید دلیل و سند و شاهد بیاورد و اثبات کند، نه این که هر کس، هر چه دلش خواست بگوید، بعد دیگران بدون در نقدش دلیل و سند بیاورند.

در این کراهی زمین و در میان این کثرت انسان، همه چیز پرست یافت می‌شود، از کوروش پرست گرفته تا نیچه پرست - از شیطان پرست گرفته تا طاغوت (مثل امریکا و انگلیس) پرست - از نفس پرست گرفته تا بت پرست - از گوساله پرست گرفته تا حتی آلت پرست.

حال باید چه کرد؟ آیا باید به تک تک ادعاهای بی‌منطق و دلیل و حتی اراجیف آنها پاسخ داد، و یا در یک جمله گفت: "لا إله الا الله" - یعنی هیچ معبود و اله قابل پرستشی جز الله جلّ جلاله وجود ندارد و مابقی هر چه که باشد مخلوق است و مخلوق قابل پرستش نمی‌باشد.

واقعاً برای کسی که کوروش پرست، نیچه پرست، طاغوت پرست و ... می‌باشد، چه فرقی دارد که "الله" کیست یا "إله" حقیقی و کاذب کیست یا چیست؟ هر چه جز "الله جلّ جلاله" پرستش شود، همه‌ی عالم پوچ و یکسان می‌شود و حتی ارزش بحث هم ندارد. مردمان از خاک درآمده و چند دهه بعد نیز به خاک می‌روند.

الف - مشکل اصلی اینجاست که اصلاً نمی‌دانند «الله» یعنی چه؟ «إله» یعنی چه؟ فرقی کدام است؟ پرستش، بندگی یا عبادت یعنی چه؟ ... و حتی نمی‌دانند که کوروش یا امثال وی، ممکن است قابل احترام باشند، اما هیچ چیزی به جز الله جلّ جلاله، قابل پرستش نمی‌باشد.

ب - «إله» که از ماده‌ی (أ ل ة) و نیز (و ل ة) گرفته شده، یعنی موجودی که هستی بخش است، همه به عقل و فطرت خود بر وجودش اذعان دارند، اما از شناخت کامل آن عاجزند، چرا که خود هستی و کمال محض است، لذا در برابر عظمت، جلال، جمال و سبوحیت (منزهی از هر عیب و نقص و نیستی) او در حیرت (وَلَه)، بهت و سرگردانی می‌مانند.

ج - "الله" جلّ جلاله، اسم خاص است. (ال إله)، یا الله، یعنی آن معبودی که «مستجمع جمیع صفات کمال» است و هیچ الهی نیز جز او وجود ندارد.

د - هیچ گاه بتی به نام "الله" در کعبه وجود نداشته است، چنانچه در تواریخ دقیق و مستند نیز وجود ندارد، و به غیر کتابی به نام "الاصنام" که پس از چند قرن، توسط یک یهودی به ظاهر مسلمان شده نوشته شد، هیچ کس چنین ادعایی نداشته و ندارد و ادعای او نیز مستند به هیچ سندی نمی‌باشد.

ه - به فرض که نام بتی را نیز الله گذاشته باشند (که نگذاشته بودند)، باز چیزی را تغییر نمی‌دهد، چرا که انسان مختار است، همان‌طور که نام فرعون، هوای نفس خویش، بت سنگی و چوبی و حتی مجسمه‌ی آلت تناسلی را «إله» می‌گذارد و هزاران معبود بی‌نام نیز دارد که خودش متوجه بندگی آنها نیست، ممکن است دیوانه‌ای نام خودش را نیز «الله» بگذارد. خب، حالا مگر بت‌هایی که آنها را إله نام گذاشتند، واقعاً إله بودند که اگر بتی را الله نام گذاشته باشند، ریشه‌ی کلمه و اسم الله آن باشد.

بشر از این نام‌گذاری‌های وهمی و تخیلی بسیار داشته و دارد. حتی دیکتاتوری را دموکراسی نام می‌گذارد و "سلطه" را "رهایی" می‌خواند و گرایشات فراماسونی و صهیونیستی و شیطان‌پرستی را بی‌دینی، لائیسزم یا سکولاریسم می‌خواند. اینها همه اسم‌های بی‌مسمایی است که بشر روی هر چه دلش بخواهد می‌گذارد. اما نه حقایق عالم هستی با این نام‌گذاری‌ها از بین می‌رود و نه تغییر می‌یابد. و اینها همه اسم‌هایی است که آنها و پدرانشان روی بت‌ها و إله‌های سنتی یا مدرن (ایسم‌ها) خود گذاشته‌اند.

کار جدیدی هم نیست. این جهالت سابقه دار است، حضرت ابراهیم (علیه السلام) نیز با این جهل بشری مواجه بود و به بت پرستان دیروز و امروز فرمود:

«مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (یوسف، ۴۰)

ترجمه: شما به جای خداوند نمی پرستید جز نام‌هایی (بی محتوا و بی‌مسما) را که خودتان و پدرانتان نامگذاری کرده‌اید و خدا بر (صلاحیت پرستش) آنها هیچ حجت و برهانی را نازل نکرده است. فرمان نافذ و حکومت (بر جهان هستی) جز از آن خدا نیست دستور داده که غیر او را نپرستید آن است دین پابرجا و استوار، ولكن بیشتر مردم نمی‌دانند.

و - با این همه، اگر ایشان بتی بزرگ می‌آورد و می‌فرمود: نامش الله است و از بت‌های دیگر بزرگتر است، خب مشخص می‌شد که کدام بت است؟ و چه بسا دیگری نیز برای رقابت، بت بزرگتری می‌ساخت و می‌گفت: حالا این "الله اکبر" است، اما نه تنها چنین ننمود، بلکه وجود خدا در محدوده‌ی زمین یا آسمان را نیز نفی کرد و فرمود که او [إله حقیقی] که نام خاصش "الله" جلّ جلاله می‌باشد، همان خالق زمین و آسمان‌هاست. و فرمود: **الله اکبر**، یعنی بزرگتر از هر چیز و حتی بزرگتر از هر وصفی که بنمایید است.

ز - پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله)، به کلام وحی، صفات کمالیه‌ی الله جلّ جلاله را بیان نمود، تا دیگران بر اساس توهمات خود او را توصیف نمایند و برایش مثل و مثل نیز تراشند.

فرمود: «هُوَ الْحَيّ - او زنده است»، «هُوَ الْخَالِقُ - او به وجود آورنده است»، «هُوَ الْقَيُّومُ - او نگهدارنده است»، «هُوَ الرَّازِقُ - او رزق و روزی دهنده است»، «هُوَ السَّمِيعُ - او شنواست»، «هُوَ الْبَصِيرُ - او بیناست»، «هُوَ الْعَلِيمُ - او داناترین است»، «هُوَ الْحَكِيمُ - او با حکمت است»، «هُوَ الْخَبِيرُ - او با خبر از همه‌ی احوال مخلوقات و بندگانش است»، «هُوَ الْمُجِيبُ - او اجابت کننده‌ی خواسته‌ها و نیازهاست»، «هُوَ مَالِكُ - او مالک زمین و آسمان‌ها و هر چه در آنهاست»، «هُوَ رَحْمَانُ الرَّحِيمِ، هُوَ الْقَادِرُ، هُوَ الْقَادِرُ و ...». حال کدام یک از این صفات در بت‌های دیروزی و امروزی، یا صنم‌های آشکار و نهان، یا مجسمه و گوساله و طواغیت گذشته و حال، پیدا می‌شود؟ لذا فرمود:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَ يُمِيتُ، وَ هُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

حقیه کوروش و کوروش پرستی:

کوروش یک پادشاه به نام ایرانی بوده است که شهرتی جهانی دارد و خدا را شکر که کشور کهن ایران، در میان این همه پادشاه بی‌عقل و وطن فروش و بی‌دین، یک پادشاهی داشته که بتواند از او با افتخار نام ببرد، اما در حال فرقه‌ای به نام "کوروش پرستی" وجود خارجی ندارد.

آنهایی که معمولاً دم از کوروش می‌زنند، خودشان نیز زیاد از تاریخ ایران و کوروش چیزی نمی‌دانند، از دین هم به نحو احسن چیزی نمی‌دانند، غالباً به هیچ کدام هم اعتقادی ندارند، حتی زیاد هم پایبند به وطن و ملیت نیستند؛ چنانچه در تمامی ادوار متفاوت شاهد بودیم، هر گاه خطری مملکت را تهدید کرد، الله اکبرگوها ایستادند و با ایثار و شهادت از وجب‌به‌وجب خاک این کشور و هویت ملی ایرانی دفاع کردند و "پان ایرانیسم"‌ها رفتند و از لندن، پاریس و لوس آنجلس پیام فرستادند. و همیشه تاریخ نه تنها همراه و هم صدا، بلکه نوکر و بنده‌ی طواغیت بزرگ و کوچکی بودند که دشمنی آشکار با این ملت و کشور داشته‌اند. آیا غیر از این است که همین امروز نیز تمام به اصطلاح "وطن پرست‌ها"، به هر شکلی که شده، آب به آسیاب دشمن می‌ریزند؟! دشمن، به خوبی می‌داند که شناخت و باور خدا عقلی و عشق به خدا و دین خدا نیز فطری است، پس نمی‌تواند آن را بگیرد. لذا فقط بدّل‌سازی می‌کند. الهی کاذب، به جای إله و معبود حقیقی. همچنین می‌داند که پس از عشق و حبّ به خدا، حبّ به وطن و ملیت و قومیت از همه شدیدتر است، لذا سعی دارد از این راه وارد شود و این عرق ملی یا حبّ وطن را به عنوان آلت‌رناتیوی مقابل خداپرستی و دین‌گرایی قرار دهد.

البته پایش که برسد، می‌گویند: نقشه‌ی جغرافیایی و حدود مرزی، فرهنگ بومی، عرق ملی، وطن و ... همه خرافه است و باید به سوی جهانی شدن با محوریت و سلطه‌ی امریکا پیش برویم.

سوال ۸: تأثیر عقاید بر رفتار چیست؟ علت اینکه بسیاری از آیات قرآن در زمینه مبدا و معاد است چیست؟ کافری که خدمت می‌کند، دروغ نمی‌گوید و ... بهتر است یا مسلمانی که هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند؟ بهتر نیست به جای پرداختن به بحث‌های اعتقادی به اصلاح رفتارمان و تلاش در پیشرفت علمی کنیم؟ (الکترونیک) (۲۸ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

مسلمان یعنی تسلیم امر خدا. پس مسلمانی که هر کاری که دلش می‌خواهد می‌کند، بنده‌ی هوای نفس خویش است نه مسلمان.

شما دقت کنید که یکی از روش‌های ایجاد انحراف در "عقیده"، مقایسه کردن کافری است که خوب عمل می‌کند، با مسلمانی که بد عمل می‌کند! خب این چه مقایسه‌ی نامربوطی است. اگر می‌خواهند مقایسه‌ای درست انجام دهند، باید کافری که خوب عمل می‌کند را با مسلمانی که خوب عمل می‌کند مقایسه کنند و کافری که بد عمل می‌کند را با مسلمانی که بد عمل می‌کند مقایسه کنند.

الف - موضوع "انسان" است و زندگی (حیات) دنیوی و اخروی او. اگر انسان آن گونه که برخی از غربی‌ها تعریف می‌کنند، فقط گونه‌ای از حیوان باشد، (حیوان راست قامت - حیوان دو پا - حیوان ناطق و ...)، یعنی فقط از «حیات طبیعی محض» برخوردار باشد، در واقع «خوب و بد»، هیچ حقیقتی ندارد و فقط «اعتباریات» وضع شده خواهد بود. لذا در این نگرش به عالم هستی، همین دیدگاه‌ها و نظریات غربی پیش می‌آید که «مفهوم مطلق نداریم - بد و خوب نداریم - حق و باطل نداریم - این خط‌کشی‌ها مانع از دموکراسی می‌شود و ...». تردیدی نیست که در این گونه نگاه به عالم هستی (مادی و ماتریالیستی)، فقط "زور و قدرت" است که حقایق و حاکمیت می‌آورد.

ب - اما انسان، فقط برخوردار از حیات طبیعی محض (مثل حیوان) نیست، بلکه روح دارد، عقل دارد، اختیار و انتخاب دارد و بالتبع در بخش مهمی از زندگی فردی و اجتماعی خود "سرنوشت‌ساز" می‌باشد. پس او باید ابتدا بداند «از کجا آمده، در کجا هست و به کجا می‌رود؟»

اگر انسان فقط برخوردار از حیات طبیعی محض باشد، نیازی به دانستن این معارف ندارد، چرا که مانند هر حیوان دیگری، از فعل و انفعالات در طبیعت به وجود آمده و در همین طبیعت نیز هضم و تجزیه می‌شود. پس نه تنها دیگر "کافر درست کردار" - "مؤمن درست کردار" یا بالعکس آن، معنا و مفهومی ندارد، بلکه اصلاً درست و غلط معنا و مفهومی نخواهد داشت. چرا که هر کس به حکم غریزه‌ی حیوانی خود و به حد توان کارهایی را انجام می‌دهد و هیچ کدام را نمی‌توان گفت که "بد یا خوب" است. عقاب شکار می‌کند و کبوتر شکار می‌شود. گرگ می‌درد و گوسفند دریده می‌شود. لذا در اندیشه‌های نوین غرب که فقط قصد توجیه جنایات قدرت‌های استکباری را دارند، همین نظریه [خوب و بد نداریم - چه کسی می‌خواهد تعیین کند و یا تشخیص دهد - هر کس هر کاری کرد، همان خوب است، اگرچه به نظر شما بد بیاید - ارزش و ضدارزش نداریم، همه نسبی و اعتباری هستند و ...] در قالب کلمات و جملات گاه زیبا و به اصطلاح کمی پیچیده بیان می‌گردد.

ج - پس اگر انسان متشکل از روح و بدن است، اگر عقل و قدرت اختیار و انتخاب دارد، اگر زندگی اجتماعی مبتنی بر «عقلانیت و انتخاب» دارد، و خلاصه اگر «حیات معقول، حرکت به سوی رشد و شدن» می‌باشد، نه تنها نباید محدود و منحصر به "حیات طبیعی محض (حیات حیوانی)" باشد و حتماً باید پس از مرگ نیز تداوم داشته باشد، بلکه باید قانونمند نیز باشد.

د - بر این اساس، قوانین حیات نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱. قوانینی که بر خلقت حاکم است و بشر اختیاری در آن ندارد، که به آن قوانین «تکوینی» می‌گویند. ۲. قوانینی که "بایدها و نبایدها" را تعیین می‌کنند که به آن قوانین «تشریعی» می‌گویند.

حال این قوانین "تشریعی" را چه کسی باید وضع کند و بر چه اساسی؟ اگر قرار باشد که فقط انسان وضع کند (چه به شکل دیکتاتوری و چه به شکل دموکراسی و رأی اکثریت)، حتماً بر اساس اعتبار خواهد بود و

بنیه علمی ندارد. چرا که اولاً قانون وقتی کامل و سالم است که قانون‌گزار، آن را منطبق با نظام خلقت انسان و جهان وضع کرده باشد و ثانیاً انسان و جامعه را به سوی آن "رشد" و "شدن" یا کمال حقیقی ببرد. حال انسانی که نه خودش را می‌شناسد - نه جهان طبیعت را کامل می‌شناسد - نه خارج از طبیعت را می‌شناسد - نه می‌داند از کجا آمده - نه می‌داند در چه نقطه‌ای قرار دارد و نه می‌داند به کجا می‌رود، چگونه می‌تواند قانون‌گزار باشد؟!

ه - عقیده (یا به تعبیری همان جهان‌بینی)، نقش اساسی را در تعیین و انتخاب اهداف و جهت ایفا می‌کند. قوانین تشریحی [بایدها و نبایدها]، بر اساس همان جهان‌بینی [چه توحیدی و چه مادی]، تبیین و تعیین می‌گردد. پس، خداوند متعال و خالق حکیم که "هادی" است، اصرار دارد که بشر عاقل، به کمک عقل، علم و وحی، مبدأ و معاد را بشناسد و با پیروی از قوانین منطبق با نظام هستی، در مسیر رشد (صراط مستقیم) گام بردارد.

کیفر و پاداش:

کیفر و پاداش، که در واقع همان نتیجه‌ی کار است نیز دو وجه دارد. یکی نتیجه‌ی چگونگی و میزان معرفت و شناخت [که بنیان و عامل انتخاب هدف و راه است]، که به آن «عقاید یا ایمان» اطلاق می‌شود و دیگری نتیجه‌ی چگونگی عمل می‌باشد.

جایگاه انسان در حیات اخروی، جایگاه مرتبه‌ی وجودی اوست که در یکی از مراتب بین «اعلی علیین تا اسفل السافلین» قرار دارد و کیفر و پاداش عمل، جداگانه است. ممکن است کسی عمل بدی مرتکب شده باشد و جزای (نتیجه) آن نیز محدود است، مثلاً فرض بگیرید یک سال یا یک میلیون سال معذب باشد، بالاخره جزای آن عمل تمام می‌شود. یا کسی کار خوبی کرده باشد، بالاخره مزدی دارد و نهایت این است که اضافه بر مزد، جایزه‌ای هم به او می‌دهند، خوب این هم محدود است و باید تمام شود. اما عقیده، شاکله و شخصیت و مرتبه وجودی را ساخته است و همیشگی است. لذا فرمود: جایگاه مؤمن، مقام قرب من در بهشت است و جایگاه کافر، مقام بُعد و دوری از رحمت من در جهنم است.

اصول دین:

از این رو، اصول دین، همان گونه که از نامش پیداست، "اصل" است، ریشه و بنیان است و قوانین که به آن "فروع دین" گفته می‌شود، شاخ و برگ‌های این اصول می‌باشند. لذا در احکام شریعت نیز کسب معرفت و اصول دین، تحقیقی است و تقلید در آن جایز نیست، اما در شناخت قوانین، هر کسی مختار است که کارشناس (مجتهد) شود و یا اگر نمی‌خواهد یا نمی‌تواند، از کارشناس تقلید کند.

یک مثال:

شخصیت کسی که "انسان" شده، انسان است، در هر مقام "علمی" که باشد. ممکن است یک کارگر یا سرباز ساده باشد، یا یک دانشمند، آیت‌الله یا رییس جمهور و شخصیت کسی که انسان نشده و در همان مرتبه‌ی نازل‌ی "حیوانیت" باقی مانده نیز یک حیوان است، حال در هر مقام "علمی" یا موقعیت اجتماعی یا سیاسی که می‌خواهد باشد.

ممکن است "انسان" خلافی انجام دهد، او را بگیرند، محاکمه کنند و به زندان ببرند و یک یا چند سال هم حبس بکشند، اما اگر خلاف او لطمه به شخصیت و شاکله‌ی انسانی او صدمه نزند، همچنان انسان است، ممکن است کار خوبی بکند، به او مدال، جایزه، لوح افتخار و یا حتی پول و امکانات برای پیشرفت بیشتر نیز بدهند، اما این جوایز به انسانیت او نمی‌افزاید.

همچنین ممکن است که حیوانی (حیوان صفتی) کار خوب کند و جایزه هم بگیرد. سگ شکاری، سگ گله یا سگ پلیس باشد و مواد مخدری کشف کند - باز شکاری باشد و برای صاحبش طعمه‌ای بیاورد - اسب، قاطر یا الاغی باشد و باری را برای کسی حمل کند و جایزه هم بگیرد و یا حمله کند و به ضرب گلوله از پای درآید، باز هم در شخصیت حیوانی او تأثیری ندارد.

علم:

اما در انسان [اگر بخواهد انسان باشد و مراتب رشد و کمال را طی کند]، علمی بالاتر از این که بداند «از کجا آمده و در کجا هست و به کجا می‌رود» وجود ندارد، یعنی «خودشناسی و خداشناسی». خودشناسی صحیح و کامل نیز در ظل «خداشناسی» حاصل می‌گردد، چرا که انسان (به تعبیر آیت الله جوادی آملی): «حیّ مألوه» است، یعنی زنده‌ای که إله دارد، یعنی پرستنده است. خواه إله او خدا باشد، یا گوساله یا هوای نفس. پس اگر إله حقیقی را شناخت، انسان می‌شود و اگر نشناخت، دچار خودفراموشی (الینه) گردیده و دیگر انسان نمی‌شود. لذا فرمود:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (الحشر، ۱۹)

ترجمه: و مانند کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند پس خدا هم خودشان را از یادشان برد، آنها همان نافرمان‌ها هستند.

از این رو، هر علمی جایگاه و تأثیر خود را در بینش‌ها و رفتارها دارد، اما هیچ علمی والاتر، کاملتر، مقدستر و واجبت‌تر از این نیست که انسان بداند، هیچ الهی به جز الله جلّ جلاله وجود ندارد، لذا فرمود: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» (محمد^ص، ۱۹) - پس بدان (این علم را داشته باشد) که جز خدا معبودی نیست. در این صورت رشد او در علوم طبیعی (علم تجربی) که در جهت "ابزارسازی" است نیز به نفع او تمام می‌شود و از ابزار برای سهولت و سرعت بیشتر در رشد بهره‌مند می‌گردد، اما اگر چنین نشد، علم ابزاری او فقط تا حدودی به نفع "حیات طبیعی محض و حیوانی" او خواهد بود و چه بسا به لحاظ انسانی، برای شخص و اجتماع، بسیار مضرّ و زیان‌بار باشد. چنانچه شاهدیم.

همین علم «الکترونیک» که جناب‌عالی و بسیاری دیگر در آن تحصیل و کسب علم می‌کنند، هم برای خدمت به بشر و بشریت به کار گرفته شده است و هم برای ظلم و جنایت و نسل‌کشی بشر. پس تفاوت در همان "عقیده" و ایمان به مبدأ و معاد است.

جدید:

یادداشت سردبیر: عقل جمعی و گفتمان روشنفکری - تیغ جراحی و اصلاح یا جلادی و افساد؟

سوال ۹: اهل دلی می گفت: امام حسین (ع) فرموده: معرفت خدا در هر زمان این است که امام زمانت را بشناسی. من می خواستم صحت این جمله را بررسی کنم که اگر درست است، چگونه باید بشناسیم؟ (کارشناسی ارشد دانشگاه تهران) (۳۰ آبان ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

روایات در این زمینه که آن اهل دل گفته بسیار است و البته بحث در این خصوص نیز بسیار گسترده می باشد. از این رو موضوع به صورت اختصار بیان می گردد.

الف - در قرآن کریم تصریح شده که جنّ و انس را جز برای بندگی (عبادت = پرستش = وابستگی حق تعالی) خلق نکرده ام «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (الذّاریات، ۵۶)» یعنی جز این راهی برای رشد و کمال آنها قرار داده نشده و متصور نمی باشد. لذا تصریح نمود که پرستیدن او که مستلزم نپرسیدن غیر از اوست، قضای حتمی الهی می باشد (وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ (الإسراء، ۲۳) - و قضای الهی این است که جز او را نپرستید.)، یعنی علم، حکمت، مشیت و اراده ی الهی بر این تعلق گرفته است و نظام آفرینش و خط کمال نیز همین است.

ب - اما بدیهی است که پرستش (عبادت)، مستلزم معرفت و شناخت می باشد. تا کسی خدا را نشناسد، او را بندگی نخواهد کرد، چنانچه تا انسان کسی را نشناسد، نه از او خوشش می آید و نه بدش می آید. از این رو تأکید بر شناخت خدا «معرفه الله» شده است. سیدالشهداء امام حسین (علیه السلام)، در این خصوص فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ذِكْرُهُ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ فَإِذَا عَبَدُوهُ اسْتَعْتَبُوا بِعِبَادَتِهِ عَنِ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ».

ترجمه: ای مردم! همانا خداوند متعال بندگان را نیافرید، مگر برای آنکه او را بشناسند. پس در آن هنگام که او را شناختند، بندگی او را خواهند کرد. و آن هنگام که او را بندگی کردند، با عبادت او از عبادت غیر او بی نیاز می گردند.

شخصی پرسید: «ای پسر رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، معنای شناخت خدا چیست؟» ایشان فرمودند:

«مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَهُمُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ» (شیخ صدوق^(ه)، علل الشرایع، ج ۱، ص ۹)

«معرفت خدا عبارت است از این که اهل هر زمان امامی را که اطاعتش بر آنان واجب است، بشناسد».

بدیهی است اگر او را نشناسد، حتماً و یقیناً از امام دیگری تبعیت می کند و از صراط مستقیم بندگی خدا خارج می شود.

ج - امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «بِنَا عِبَادَةِ اللَّهِ. وَ بِنَا عُرْفِ اللَّهِ. وَ بِنَا وَجِدِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى. وَ مُحَمَّدًا (ص) حِجَابَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - به وسیله ی ما خدا بندگی می شود. و به وسیله ی ما خدا شناخته می شود. و به وسیله ی ما توحید خداوند متعال تحقق می یابد.»

خداوند متعال آنان را خلیفه ی خودش در زمین و وسیله ی هدایت بندگان قرار داده است. پس هر کس آنان را نشناسد و تبعیت نکند، به طور کلی ارتباطش قطع می شود. نه خدا را خواهد شناخت و نه عبادت و اطاعت خواهد کرد. از این رو پیامبر اکرم (صلوات الله علیه و آله) فرمودند: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً - کسی که بمیرد و امام زمان خویش را نشناخته باشد، در واقع به مرگ جاهلیت مرده است.»

(وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۶)

شناخت خدا:

ما خدا را چگونه می‌شناسیم؟ آیا جز این است که هر چیزی (حتی انسان یا سایر موجودات)، به نشانه‌هایش (آیات و اسماء‌اش) شناخته می‌شود نه به ذاتش؟ پس خداوند متعال نیز به اسماء‌اش (نشانه‌هایش) شناخته می‌شود. لذا فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». یعنی به اسم الله، به اسم رحمان و به اسم رحیم.

پس وقتی می‌گوییم به نشانه‌ی الله، یا به نشانه‌ی رحمان، این اسم‌ها الفاظ و کلمات نیستند، بلکه باید وجود خارجی و عینی داشته باشند تا ما بتوانیم آنها را درک کرده و بشناسیم. به عنوان مثال: از یک سو به اسم رحمتش اشاره نمود و فرمود: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ (الأعراف، ۱۵۶) - و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است.»؛ و از سوی دیگر فرمود: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (الأنبياء، ۱۰۷) - و ما تو را جز رحمتی برای عالمیان نفرستادیم.»، یا از یک سو کمال انسان را در بندگی و اطاعت از خود بیان نمود و از سوی دیگر این اطاعت را در اطاعت از رسول و اولی‌الامر علیهم‌السلام متجلی و محقق کرد و به مؤمنین فرمود اگر واقعاً به خدا و قیامت اعتقادی دارید، از خدا و آنها اطاعت کنید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ... (النساء، ۵۹)» و همچنین قرار گرفتن در شمول و ظل رحمت و اسعه‌ی خود را نیز مرهون و منوط به این اطاعت نمود. «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (آل‌عمران، ۱۳۳)»

پس آنها هستند که برترین نشانه‌ها، آیات و اسم‌های (اسم اعظم) خداوند مٔان هستند. آنانند که مخاطب وحی، ابلاغ کننده‌ی وحی، معدن وحی، مخزن علم الهی، ظرف‌های حکمت و مشیت الهی ... و تجلی اتم اسمای الهی هستند و بدون شناخت، محبت و مؤدت آنها، نه شناخت و عبادت خدا ممکن است و نه بالتبع رشد و فلاح.

شناخت امام:

اما شناخت امام نیز دو مرحله دارد. یکی شناخت شناسنامه‌ای است [مثل این که نام و کنیه‌اش چیست؟ فرزند کیست؟ چه سالی به دنیا آمده و یا به شهادت رسیده است؟ تاریخ زندگی وی چگونه بوده است و...؟]؛ اگرچه این مرحله از شناخت، مقدمه‌ی لازم است و بدون این مرحله ورود به مرحله‌ی بعد ممکن نیست، اما منظور از آن معرفت و شناخت امام زمان^(ع) که در احادیث متعدد بیان شده است، فقط این مقدار نیست. چرا که حتی ممکن است بسیاری از دشمنان، از چنین شناختی برخوردار باشند.

اما دیگری و آن شناختی که منظور می‌باشد، شناخت امام به شخصیت او، جایگاه او، مقام علمی او، مقام عصمت او، خلیفه‌الله فی ارضه بودن او ... و خلاصه مقام امامت است.

محبت امام:

در عین حال، شناخت به تنهایی کارساز نیست، حتی شناخت خدا. مگر ابلیس خدا را نمی‌شناخت و یا مگر بسیاری از کفار و منافقین و مشرکین، خدا را نمی‌شناسند؟ بلکه پس از ایمان و باور و یقین، "محبت" لازم است؛ چرا که انسان به رغم تمامی معارف (شناخت‌ها) و علومش، دست آخر به طرف چیزی یا کسی می‌رود که دوستش دارد. هدف همیشه محبوب است نه معروف. و خوشا به حال کسی که معروف و محبوبش یکی باشد. (يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غَايَةَ أَمَالِ الْعَارِفِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ وَيَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ (دعای کمیل))

*- خداوند متعال حتی جلوه‌ی "محبت" خودش را در اطاعت از نبی‌اش، حضرت محمد مصطفی (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) قرار داد و فرمود:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (آل‌عمران، ۳۱)

ترجمه: بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید پس پیروی از من کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد، و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

*- خداوند متعال تمامی انبیا را به «بشارت و انذار» مأمور کرده است و به مؤمنین جنت (بهشت)، یعنی جایگاه استقرار محبین و قرب خودیش را بشارت داده است و به آخرین نبی خود فرمود: بگو این بشارت‌ها همه همان «مودت اهل بیت (علیهم‌السلام)» است.

«ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ» (الشورى، ۲۳)

ترجمه: این همان چیزی است که خداوند، آن بندگان خود را که ایمان آورده و عمل‌های شایسته کرده‌اند بدان بشارت می‌دهد. بگو: از شما در مقابل این (ابلاغ رسالت خود) جز محبت (قلبی و عملی) دربارهی خویشاوندانم مزدی نمی‌طلبم، و هر کس کار نیکی انجام دهد (بر این محبت بیفزاید) ما برایش در آن، نیکی می‌افزاییم، حقا که خداوند آمرزنده و شکرگزار است.

حشر با امام:

فرمود: هر کس هر چیزی را دوست باشد، با همان محشور می‌شود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند (مضمون): «به خدا قسم اگر یک قطعه چوب را دوست داشته باشید، با همان محشور می‌شوید». آری هر کس تابع و پیرو رهبر، جلودار و امامی می‌شود که او را دوست دارد و قیامت نیز روزی است که هر کس، با امامی که در دنیا او را دوست داشته و تبعیت می‌کرده محشور می‌گردد. «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» (الإسراء، ۷۱) - روزی که همه‌ی انسان‌ها را با پیشوای خود می‌خوانیم.»

پس، باید امام را به «امامتش» بشناسیم و از او تبعیت و اطاعت کنیم. اگر او را (حتی در حد خودمان) بشناسیم، حتماً او را دوست خواهیم داشت، چرا که انسان رهبر آگاه، خیرخواه، دوست، رفیق، کریم، واسطه‌ی فیض و منجی و رشددهنده‌ی خود را دوست دارد. به ویژه اگر بدانیم که او چقدر ما را (به رغم بی‌وفایی‌ها) دوست دارد.

سوال ۱۰: من مستندهای (خارجی و داخلی) از آدم‌هایی دیدم که مرگ تجریه کردن و دوباره زنده شدن و اونا میگفتن که یک کانال نور دیدن که با سرعت توش حرکت می‌کردن - ولی همچین تعریفی تو دین ما نیست و فقط از سیاهی وحشت قبر حرف میزنه، چرا؟! شخصاً فقط خدا رو قبول دارم و مهربون مبینمش.

(۴ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

دقت کنید که راجع به نظر غیر، مستند می‌بینید، فیلم می‌بینید، راجع به آن فکر می‌کنید و حتی اگر شد کتاب یا مقاله یا ژمان نیز می‌خوانید و سؤال می‌کنید، اما به اسلام (به قول شما دین ما) که می‌رسد، به یک اطلاعات اندک افواهی و شنیداری پسندیده کرده و حکم هم می‌دهید که «در دین ما، فقط از سیاهی و وحشت قبر حرف میزنه!»؛ خب واقعاً در اخبار وارده در «دین ما»، راجع به مرگ، قبر، برزخ و قیامت مطالعه کردید، یا در محضر اهل علم نشستید، دید و شنیدید که فقط از سیاهی و وحشت حرف میزنه؟!!

مرگ - مرگ، فارغ شدن روح از تعلقش به بدن خویش و بالتبع از تمامی تعلقات دنیاست. این فراغت، شدت و ضعف مرتبه دارد. مراحلی از آن حتی در حال حیات نیز حاصل می‌گردد، مثل هنگامی که انسان مخلص یا بالاتر از آن مخلص، در حال عبادت، نماز و ذکر خداست. گاه مراتب بالاتری برای کسانی که تسلط کامل بر نفس دارند، یعنی روحشان بر بدن سلطه دارد نه این که تابع باشد، رخ می‌دهد که اصطلاحاً به آن "تجرید" می‌گویند؛ حد پایین این فراغت روح از بدن، برای همگان و همیشه رخ می‌دهد، که آن عالم خواب است. چنانچه فرمود:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (الزمر، ۴۲)

ترجمه: خداست که (حقیقتاً) ارواح مردم را در هنگام مرگشان به طور کامل می‌گیرد (که علاقه‌ای میان جان و تن نمی‌ماند) و از آن که نمرده، در حال خواب (به نحو ناقص می‌گیرد، و علقه‌ی ظاهری قطع، و باطنی می‌ماند)، پس آن روح را که مرگش را مسلم کرده (در عالم برزخ) نگه می‌دارد و آن دیگری را (به سوی بدنش) تا مدتی معین روانه می‌دارد. بی‌تردید در این (امر) نشانه‌هایی (از قدرت و حکمت حق و آمدن قیامت) است برای گروهی که می‌اندیشند.

بازگشت - در آیه فرمود: برای برخی مرگ کامل فرا می‌رسد، اما عده‌ای را دوباره برمی‌گرداند. آن که مرگ کاملش رسیده است را در عالم برزخ نگه می‌دارد و آن که نرسیده را برمی‌گرداند تا زمانی که عمرش به سر آید.

پس، این که در روح کسی فراغتی حاصل شود، مثل توجه صرف به معبود، تجرید ... یا حتی خواب، چیز عجیبی نیست؛ و وقتی این فراغت (به هر نسبتی) حاصل شد، چشم انسان چیزهای دیگری را هم می‌بیند که برخی به یادش می‌ماند و عمدتاً از یادش می‌رود؛ اما اگر مرگ کامل دست داد و روح توسط ملائکه‌ی موت تماماً اخذ شد، دیگر بازگشتی در کار نیست. (مگر پس از ظهور امام زمان^(عج) و مسئله‌ی رجعت برای عده‌ای خاص). از این رو تأکید دارد که وقتی مرگ کامل حاصل شد و پرده‌های مادی و تعلقات کنار رفت و چشم حقایق عالم هستی را دید، گناهکاران می‌گویند که ما را برگردان، اما برنمی‌گردند، بلکه به برزخ منتقل می‌شوند.

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (المؤمنون، ۹۹ و ۱۰۰)

ترجمه: (آنها در شرك و كفر به سر می‌برند) تا آن گاه که مرگ یکی از آنان فرا رسد (در قبضه‌ی فرشتگان به خداوند) گوید: پروردگارا، مرا بازگردانید * شاید عمل صالحی در آنچه (در دنیا) واگذاشته‌ام انجام دهم؛ چنین نیست، آن سخنی است که او گوینده‌ی آن است (ولی تحقق نمی‌پذیرد)، و پیش روی آنها (عالم) برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند.

فقط خدا را قبول دارم:

این جمله «من فقط خدا را قبول دارم»، یک دروغ بزرگی است که نفس اماره زمینه‌ی آن را از درون مساعد می‌کند و شیطان و شیاطین نیز از بیرون القا می‌کنند و هیچ "حقیقت"، معنا و واقعیتی ندارد.

"عبد" وقتی می‌بیند از یک سو نمی‌تواند و اصلاً نمی‌خواهد که منکر وجود خدا و قیامت شود و از سوی دیگر حال و حوصله‌ی بندگی و اطاعت از پروردگارش را ندارد و دوست دارد که مطیع هواهای نفسانی خودش باشد، برای توجیه کردار نادرستش می‌گوید: «**من فقط خدا را قبول دارم!**»

حال از نفس بپرسید: "اینی که گفتی یعنی چه؟" آن خدایی که تو فقط او را قبول داری، خدای حقیقی است یا خدای خیالی تو؟ چه کسی او را این چنین به تو شناسانده است؟ خودش یا خودت؟

اصلاً خدا را به چه چیز قبول داری؟ به این که بگویی "مهربان است"، بعد بروی به جای بندگی او، بندگی خودت و دیگران را بکنی؟ این که مسخره کردن خداوند متعال، علیم، حکیم و سبحان و نظام خلقت اوست.

آیا به خودت وحی کرده که مبدأ و معاد چیست و چگونه است؟ یا به خودت وحی کرده که برای سالم رسیدن و تقرب، چه باید بکنی یا چه نباید بکنی؟ یا به خودت گفته که فقط بگو «قبولش دارم، دوستش دارم» همین کافیه و برو هر کاری که خواستی بکن! یا آن که فرموده با دین من بازی نکنید و آن را به سخره نگدید. اگر مرا قبول دارید؟ اگر مرا دوست دارید؟ اگر قرب من را می‌خواهید؟ باید بنده‌ی من باشید و مرا بندگی کنید؟ و فرموده: دوست داشتن و بندگی من، در حرکت در صراط مستقیم متجلی می‌شود؟ در اطاعت و تبعیت از دستوراتم متجلی می‌شود که آن را هم توسط انبیا و رسولانم به تو ابلاغ کرده‌ام، پس باید از آنان اطاعت و تبعیت کنی؟ پس چطور می‌خواهی همه را منکر شده و کنار بگذاری و توجیه کنی که «من فقط خدا را قبول دارم، دوستش دارم، مهربان است»؟ پس خدا که فریب نمی‌خورد، بلکه انسان خودش را فریب می‌دهد.

بله، خداوند متّان، رحمان و رحیم و دوست داشتنی و بخشنده است، اما برای کسی که او را دوست دارد، عبادت و اطاعت می‌کند، در صراط مستقیم و برای لقای حرکت می‌کند:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (آل عمران، ۳۱)

ترجمه: بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید پس پیروی از من کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد، و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

جدید (نکته‌ها/به قلم شما)

[سؤال دو کلمه‌ای خدا - از هر شخص، جامعه، حکومت ... و در هر تصمیمی؟](#)

سوال ۱۱: از زبان روحانیون شنیده‌ام که سعی کنید به چیزی وابستگی و عادت شدید نداشته باشید و... (مضمون). چراکه باعث سختی مرگ و جان‌کندن می‌شود و...؛ اما خواستم بپرسم آیا این اصل شامل همه چیز می‌شود یا خیر؟ (۶ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

البته که درست است و هر چیزی می‌تواند شمول آن باشد، منتهی باید دید که وابستگی و علقه به چه حالتی می‌گویند؟

بدیهی است هر نظم و برنامه‌ریزی معینی (مثل آن که از به همراه داشتن قلم و کاغذ مثال آوردید)، مفهوم علقه و وابستگی نمی‌باشد.

آدمی برای هر حرکت خود [اعم از مادی یا معنوی]، انگیزه‌ای دارد که این انگیزه، مبتنی بر "وابستگی، علقه و محبت او" می‌باشد. چرا که انسان به طرف آنچه دوستش دارد می‌رود. البته ممکن است که کاری کند که مستقلاً از آن کار خوشش نیاید، مثل این خود یا فرزندش را زیر تیغ جراحی بفرستد، اما همین هم به خاطر محبت بالاتری است که نسبت به "سلامتی" در او وجود دارد.

پس این محبت‌هایی که به هر چیزی یا کسی داریم، اولاً "هدف" دارد و ثانیاً شدت و ضعف مرتبه دارد. قواعدی در علقه، وابستگی و محبت وجود دارد که باید به آن توجه داشت، از جمله:

- ۱ - اهداف و در نهایت آن هدف غایی، جهت حرکت را تعیین می‌کنند.
- ۲ - اهداف و علاقه‌های کوچکتر، همیشه در راه اهداف بزرگتر قربانی می‌شوند.
- ۳ - اگر انسان در اهداف کوچکتر بماند و به آن وابسته شود، به هدف بزرگتر نمی‌رسد.
- ۴ - معشوق و محبوب، غیرت دارد و غیر را نمی‌پذیرد.

مثال‌های هر کدام:

۱ - کسب و کار را دوست دارید، چون امکان تهیه‌ی مایحتاج (مثل نان) را در اختیار شما می‌گذارد - نان را دوست دارید، چون گرسنگی را برطرف کرده و سبب سیر شدن شما می‌گردد - سیر شدن را دوست دارید، چون عاشق سلامتی هستید - سلامتی را دوست دارید، چون عاشق کمال هستید.

۲ - پول را قربانی می‌کنید، تا به نان، لباس یا مسکن مطلوب برسید - آنها را قربانی می‌کنید تا به سیری، پوشش یا امنیت برسید - آنها قربانی می‌کنید تا سالم بمانید - آن را نیز با فرسایش عمر یا ...، قربانی می‌کنید تا به محبوب و معشوق اصلی برسید.

۳ - نان خوردن برای سیر شدن است، لباس پوشیدن برای پوشش، حیا و حفظ سلامتی در گرما و سرما است، سلامتی برای امکان رشد روحی، عقلی و قلبی است و این رشد نیز قرب به کمال (خدا) را می‌آورد. حالا اگر کسی در مرحله‌ی خوردن و یا پوشیدن بماند، یا همه‌ی کمالش در مسکن فراختر و مجللتر باشد، او خودش را قربانی این اهداف پایینتر کرده است و به اهداف والاتر نمی‌رسد.

۴ - محبت‌ها از ضعیف تا شدید ممکن است در طول هم باشند، اما دو محبت معارض و یا حتی دو محبت یکسان و در یک درجه، در قلب انسان جای نمی‌گیرد.

الف - از این رو، خداوند متعال می‌فرماید که تو را انسان و دارای استعداد کمال تا خلیفه‌الهی خلق کرده‌ام، باید رشد کنی و به کمال (قرب الهی) نزدیک شوی. برای این سیر به تو اسباب و امکاناتی در خلقت خودت، طبیعت، صنعت و ... داده‌ام، اما تو دقت کن که همه‌ی اینها وسیله هستند، مبدا به آنها تعلق پیدا کنی! مبدا بنده‌ی وسایل شوی!

ب - تعلق و وابستگی، یعنی همان بندگی و عبادت. خداوند متعال می فرماید که ای بنده من، هر چیزی که به نظرت آید، وسیله‌ی هدایت و رشد توست، نه هدف. هیچ چیزی ارزش آن که تو "واله = حیران" آن شوی و آن را "إله" خود بگیری و قربانی آن شوی وجود ندارد، غیر از خودم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»، یعنی همین.

ج - فرمود: تو را جز برای تعلق، وابستگی و عبادت (بندگی) خودم خلق نکرده‌ام «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (الذاریات، ۵۶) - و جن و انس را نیافریدم مگر برای آن که مرا پرستش کنند.؛ پس به چیز دیگری وابسته نشو - یعنی رشد تو در گرو این است که فقط آن کمال محض را هدف بگیری و به آن تعلق و وابستگی یابی. ببینید به موسای کلیم در اولین کلام چه فرمود؟ تمامی معانی و مقصود، در همین یک آیه بیان شده است و خطاب به همگان است:

«وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى * إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (طه، ۱۳)

ترجمه: و من تو را برگزیدم، پس به آنچه وحی می‌شود گوش فرا دار * به یقین این منم، خدای یکتا، که جز من معبودی نیست، پس مرا پرستش کن و نماز را به یاد من برپا دار.

سختی جان کندن:

در مورد سختی جان کندن بسیار شنیده‌ایم و اغلب گمان می‌کنند که این سختی فیزیکی و مترتب بر بدن است. در حالی که چنین نیست. ممکن است به مغز انسان ضربه‌ای اصابت کند و آنی بمیرد - ممکن است به نخاع کسی آسیبی برسد و تمامی سلسله اعصابش مختل شود و هیچ درد جسمی را درک نکند - ممکن است کسی به کما برود - ممکن است کسی (اگرچه یک کافر حربی باشد)، آرام در جایش خوابیده باشد و بمیرد ... و متقابلاً ممکن است که یک حجت الهی، یک مؤمن، یک مجاهد فی سبیل‌الله، تکه‌تکه شود و بعد به شهادت برسد - آیا اینها درد مرگ و سختی جان کشیده‌اند و آنها نکشیده‌اند؟!

نه؛ چنین نیست؛ بلکه "سختی جان کندن"، سختی بریدن از تعلقات و وابستگی‌هاست. این تعلق و وابستگی به غیر خدا، هر چه بیشتر و شدیدتر باشد، جان کندن نیز سختتر می‌شود.

ندیدید اگر انسان یک پیراهن کهنه‌ی خود را دوست داشته باشد و احياناً زیر اتو بسوزد یا مفقود شود، چقدر ناراحت می‌شود - اگر پرنده‌ای را دوست داشته باشد و او پرواز کند و برود - اگر گربه یا سگی را دوست داشته باشد نیز همچنین؛ چه رسد به محبوب‌های والاتری چون پدر، مادر، همسر، فرزند و

حال وقت مرگ، همه‌ی متعلقات را از انسان می‌گیرند و از جمله "بدن" است که با آن مانوس بوده، بدان تعلق خاطر داشته، هر چه کرده به وسیله‌ی آن و یا خدایی ناکرده برای آن بوده، به اصطلاح عصای دستش بوده و

پس کسی که تعلق، وابستگی و بندگی‌اش فقط خدا باشد، هیچ سختی مرگ ندارد، چرا که نه تنها با مرگ از محبوبش (خدا) جدا نمی‌شود، بلکه به سوی او می‌رود (إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) - و کسی که تعلقات دیگری داشته باشد به تناسب شدت تعلقش، جدایی برایش سخت و سختتر می‌شود، تا جایی که فرمود: گویی بند بند بدنش را با قیچی از هم جدا می‌کنند.

یک حکایت:

می‌گویند: بیماری طلبه‌ای شدت یافت، تا آن که به حال احتضار افتاد. دوستانش شب بالای سرش آمدند تا به او تلقین کنند. هر چه می‌گفتند: بگو «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، رویش را برمی‌گرداند، تا آنجا که هیچ نوبت به «محمد رسول الله (صلوات الله علیه و آله)» نرسید. دست آخر بسیار ناراحت و نگران او را ترک کردند و به حجره‌های خود رفتند.

صبح روز بعد، گفتند: لابد تا کنون مُرده است، سری بزنیم. اما ناگاه دیدند که او سالم وارد حجره‌ی آنها شد. خوشحال شدند و پرسیدند: «فلانی دیشب این چه حالتی بود و چرا رو برمی‌گرداندی و شهادتین نمی‌گفتی؟!» یک کاسه گلی در دستش بود و آن را به زمین کوفت و شکست. سپس گفت: دوستان، این کاسه گلی از کودکی با من بود، بسیار آن را دوست داشتم، تا حدی که به آن تعلق یافته بودم. دیشب شما

در یک طرف بودید و شیطان من در طرف دیگر. این کاسه را در دست گرفته بود و تا شما می‌گفتید که بگو «لا إله الا الله»، او می‌گفت: اگر بگویی، این کاسه را می‌شکنم. و من نمی‌گفتم تا کاسه‌ی من را نشکند.

نتیجه:

بله، سختی جان کندن، در جدا شدن از متعلقات است. کفار، چیزهای دیگری را به جای خدا گرفته و به اندازه‌ی خداوند مٔان که معبود و محبوب حقیقی است، به آنها محبت دارند؛ لذا مرگشان بسیار سخت است. اما مؤمن، محبت و علاقه‌اش به هر چیزی یا هر کسی، در راستای محبت خداست و شدت محبت و تعلق و وابستگی‌اش نیز فقط به خداوند متعال، رحمان و رحیم است و می‌داند که بنده‌ی اوست و به سوی او بازمی‌گردد.

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ» (البقره، ۱۶۵)

ترجمه: و برخی از مردم، در برابر خدا، همانندهایی [برای او] برمی‌گزینند، و آنها را مانند دوستی خدا، دوست می‌دارند؛ ولی کسانی که ایمان آورده‌اند، شدت محبتشان (وابستگی و تعلقشان)، الله است (هر چیزی یا هر کسی را برای او دوست می‌دارند). کسانی که [با برگزیدن بت‌ها و إله‌های کاذب، به خود] ستم نموده‌اند، اگر می‌دانستند هنگامی که عذاب را مشاهده کنند تمام نیرو[ها] از آن خداست، و خدا سخت‌کیفر است.

سوال ۱۲: آیا وجود تفاوت مقامی در بین افراد با عدل خدا در تضاد نیست؟ قاعدتاً باید شخصی مانند پیامبر اکرم (ص) یا یزید، هر دو یکسان به دنیا آمده باشند و هیچ یک در بدو ورود سر سوزنی برتری نداشته باشند. امتحان در عوالم قبل چگونه بوده است و ...؟ می‌گویند: فکر کردن به این موضوعات به کفر کشیده می‌شود! (بهان) (۸ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

آیا با هیچ دلیلی می‌توان "عدل" الهی را زیر سؤال برد؟ آیا اصلاً خدایی که عادل نباشد، خداست؟!

فکر کردن به هیچ موضوعی به کفر کشیده نمی‌شود؛ بلکه اولاً برخی از موضوعات است که انسان با فکر کردن به آن راه نمی‌یابد، حتی با مطالعه هم راه نمی‌یابد، مثل فکر کردن در خصوص «ذات هر چیزی»، از جمله ذات خداوند متعال. چرا که هر چیزی با «اسم، نشانه و در موجودات با ماهیت» شناخته می‌شود. ثانیاً چه بسا انسان گمان کند که فکر می‌کند، اما در واقع در حال تخیل است و برای سؤالات فکری خود، پاسخ‌های تخیلی قرار می‌دهد و این حکم تخیلی می‌باشد که ممکن است انسان را به کفر بکشاند.

مگر می‌شود انسان فکر نکند؟ خیر. بلکه باید فکر کند تا به پاسخ برسد. حتی به این پاسخ که در چه مواردی با فکر نیز به جایی نمی‌رسد. مثل آنچه در حیطه‌ی فکر و عقل نیست، بلکه با وحی به او خبر داده می‌شود.

الف - به یقین عوالمی، قبل از به دنیا آمدن در این عالم، برای هر کسی وجود دارد؛ چنانچه تصریح شده است که "ارواح" قبل از "ابدان" خلق می‌شوند.

ب - معنای امتحان نیز گرویدن به «ایمان و کفر» در بُعد اعتقادی و یا «عمل خوب و بد» در بُعد عملی، که به آن صواب (کار خیر) یا معصیت (گناه) می‌گویند نیست. بلکه امتحان، یعنی سیر در مراتب وجود. امتحان، یعنی گذر موفق از یک مرحله و رسیدن به مرحله بالاتر. لذا امتحان وسیله‌ی قرب و نزدیک شدن است. و کسی که سیر صعودی نکند، سیر نزولی می‌کند.

ج - این امتحان، در عالم تکوین (خلقت)، به ربوبیت الهی صورت می‌گیرد. اما در این عالم، یک امتحان دیگری نیز وجود دارد که به «اختیار» انسان مربوط است. یعنی پس از موهبت عقل و فطرت و همچنین رسول، وحی، کتاب و امام ... و بالاخره روشن شدن راه رشد از راه گمراهی، او را مجبور نمی‌کنند، بلکه اجازه می‌دهند تا با اختیار خود، هدف (إله) و راهش را انتخاب کند، تا رشد کند. اینجاست که «ایمان و کفر» در اعتقادات یا «صواب و گناه» در اعمال، بروز و ظهور می‌یابد.

پس در جایی که تکلیف نباشد، چنین امتحانی صورت نمی‌گیرد و عوالم قبلی یا بعدی، عالم تکلیف نمی‌باشد. چون اختیار اطاعت یا عصیان در آن نیست.

پس، «امتحان» یعنی چگونگی گذران یک مرحله، جهت ورود به مرحله بعد. لذا انسان تا در دار دنیاست و با اختیار و اراده در به فعلیت رساندن قوه‌ها و استعدادهاى خود تلاش می‌کند، امتحان هست. یعنی آنچه برایش پیش می‌آید، با هر چه مواجه می‌گردد، هر تفکر، عمل و گفتار او امتحان است. یعنی باید از آن مرحله با موفقیت عبور کند تا به مرحله بالاتر برسد.

عدالت و یکسانی:

بارها متذکر شدیم که معنای "عدالت" به هیچ وجهی "مساوات" به معنای یکسانی نمی‌باشد، بلکه "عدل" یا "عدالت"، یعنی «قرار دادن هر چیزی در جای خودش».

اساساً خلقت یکسان هیچ معنا و مفهومی ندارد، چرا که در آن صورت، باید مَلک، انسان، جن، حیوان، گیاه، جامد و ... همه عین هم می‌شدند.

پس تفاوت در خلقت، قانون نظام آفرینش است، هیچ دو چیزی یکسان نیستند، بالتبع هیچ دو انسانی نیز یکسان نخواهند بود.

تفاوت:

تفاوت در مرتبه‌ی وجودی و کمال هر موجودی (در نظام تکوین = آفرینش) و در نظام (تشریح = تکلیف و عمل اختیاری) است، نه در خوب یا بد بودن خلقت آنها. خداوند که "بد" خلق نمی‌کند. منتهی مرتبه‌ی وجودی هر مخلوقی با دیگری متفاوت است و البته هر کس (هر مخلوقی) برای حکمت خاصی خلق شده و در این کارگاه هستی، در جایگاه خودش قرار گرفته است (عدل). برخی اختیار ندارند، برخی (مثل انسان و جن) اختیار هم دارند.

تکلیف:

همان‌طور که مراتب وجود متفاوت است، حکمت‌های آفرینش هر موجودی با دیگری متفاوت است، تکالیفشان نیز متفاوت است. تکلیف تکوینی در نظام خلقت انجام می‌شود، مثل این که زنبور مکلف است عسل تولید کند، یا خورشید و ماه و ستارگان نقشی دارند؛ اما تکلیف "شرعی"، به موجودی که اختیار دارد اختصاص یافته است و به هر کس نیز به اندازه‌ی مرتبه‌ی وجودی و موهبت‌های عطا شده و توانش تکلیف می‌شود.

تکالیف و مأموریت‌های محوله به مراتب وجودی بالاتر، چون رسول اعظم، امیرالمؤمنین، سیده‌النساء العالمین و سایر اهل عصمت صلوات الله علیهم اجمعین، متناسب با مرتبه‌ی وجودی، توان‌ها، استعدادها و امکانات آنهاست. لذا هیچ موقع از دیگران نخواسته‌اند که مثل آنها باشند [که گله کنند چرا ما را در آن مقام نیافریدی] و حتی از هیچ کس نیز نخواسته‌اند که مثل دیگری باشد. بلکه از هر کس خواسته شده که به تناسب همان مرتبه‌ی وجودی و مواهب و فضیلت‌های اعطایی به خودش، در صراط مستقیم و در جهت "رشد" و "قرب" حرکت و تلاش نماید.

یکسانی‌ها:

ابزار "شناخت و فهم" به انسان داده شده است. "عقل و فطرت" در همه وجود دارد. بدیهیات اولیه‌ی عقلی یکیست و اصول معارف فطری یکسان است. عقل هیچ شخصی [چه آن پیرزن ریسنده باشد و چه ملاصدرا یا ارسطو]، معلول بدون علت، حرکت بدون محرک، حادث (پدیده) بدون محدث (پدیدآورنده) ... یا جمع نقیضین را نمی‌پذیرد؛ و همه فطرتاً عاشق کمال، خداشناس، خداجو و خداپرست هستند. به همین دلیل است که هیچ احدی در دنیا بدون پرستش وجود ندارد، منتهی «إله»‌های کاذب را به جای «الله جلّ جلاله» می‌گذارند، خواه نفس خودش را اله و معبود خود بگیرد، یا یک مجسمه، یا گوساله، یا طاغوت و ... باشد.

از این رو، به همه‌ی انسان‌ها فرمود که وجه و جهت خود را به سوی فطرت برگردانید، فطرت تبدیل‌ناپذیر است و در حدیث نیز تصریح شده که همه با همین فطرت متولد می‌شوند. «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ - هر نوزادی بر فطرت متولد می‌شود» و حضرت امام باقر (علیه‌السلام) در شرح این حدیث فرمودند: «انسان‌ها بر فطرت خداشناسی آفریده شده‌اند» (المیزان، علامه طباطبایی، ج ۱۶، ص ۱۹۳، به نقل از اصول کافی)

منتهی برخی نه با عقل کار دارند و نه با قلب و فطرت، بلکه فقط با "اختیار" خود، بنده‌ی نفس حیوانی می‌شوند و البته شیاطین انس و جن نیز کار او را برایش زینت می‌دهند و بالاخره یزید و یزیدی می‌شود. پسر معاویه، یزید شد و پسر یزید، پس از رسیدن به حکومت، به منبر رفت و با حق دادن به اهل بیت (علیهم‌السلام)، حکومت را رها کرد و رفت و کسی از سرنوشت او مطلع نیست.

سوال ۱۲: دلایل عقلی و نقلی در اثبات عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان فرمایید. گویا یکی از شبهاتی که آقای هاشم آغاچری در سخنرانی معروف خود در دانشگاه همدان (در زمان دولت اصلاحات ۱۳۸۲) مطرح نموده این بود که "از کجا معلوم حضرت علی معصوم بوده؟" (کارشناسی حقوق/ایلام) (۱۱ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

«از کجا معلوم» آقاچری‌ها، یک بحث یا نقد عقلی، منطقی یا علمی نیست که به آن پاسخ داده شود، بلکه یک تاکتیک است. در کنار هر حقیقت یا واقعیتی می‌توان یک «از کجا معلوم» گذاشت، تا ضمن ایجاد تشکیک و القای شبهه، مخاطب را به انفعال حول محور مقصود واداشت. یک «از کجا معلوم» می‌گویند، یک عده هم می‌دوند تا ثابت کنند!

برای پاسخ «از کجا معلوم که چنین باشد؟»، در این مباحث همیشه باید گفت: «از کجا معلوم که چنین نباشد؟» خب او بدود اثبات کند که چنین نیست، چرا شما می‌دوید اثبات کنید که چنین هست؟!

پس ما در این متن، به بخش اول سؤال جنابعالی در خصوص دلایل عقلی و نقلی پاسخ می‌دهیم (که در سؤال و دریافت پاسخ محق هستید)، نه به آغاچری‌ها.

شروط پذیرش دلایل عقلی و نقلی:

پذیرش دلایل عقلی و نقلی بر عصمت انبیای الهی یا ائمه اطهار علیهم السلام، مقدمات و شروطی دارد که بدون حصول و توجه به آنها، ورود به این بحث خطا، بیهوده و بی‌فایده می‌باشد. به عنوان مثال: اگر کسی توحید را باور نکرده باشد - اگر کسی وحی و نبوت را باور نکرده باشد - اگر کسی راجع به اصل ولایت و امامت و ضرورت استمرار هدایت الهی اطلاعاتی نداشته باشد و ... نمی‌تواند وارد این عرصه شود و در اثبات یا نفی آن سخن بگوید و هیچ دلیل و برهان و نقلی نیز در او مؤثر نمی‌افتد. مگر می‌شود کسی اصل وجود خورشید را قبول نداشته باشد و راجع به حجم، قطر، جاذبه، فاصله یا آثار آن چون نور، حرارت و ... سخن گفته و اظهار نظر نماید؟!

پس اگر کسی آن مقدمات را حاصل کرد، به دلایل نقلی استناد و به براهین عقلی استدلالت می‌کند، و اگر کسی کسب معرفت نکرد، نشناخت، ایمان نیاورد و باور نکرد، با یک «از کجا معلوم»، از حقایق فرار می‌کند.

عصمت:

عصمت در لغت از ریشه‌ی عصم است که به معنی امساک و خودداری و منع است. به تعبیری دیگر «در اصطلاح علم کلام، قوه‌ای است که انسان را از واقع شدن در گناه و خطا منع می‌کند و گاهی تعریف شده به این که لطفی است که خداوند در حق بنده‌ی خویش انجام می‌دهد به طوری که دیگر انگیزه‌ای برای ترک طاعت و انجام گناه - با این که قدرت بر انجام آن دو دارد - باقی نمی‌ماند»

(آیت‌الله جعفر سبحانی، الالهیات، چاپ ششم، ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۱۵۸)

دلایل نقلی بر عصمت امیرالمؤمنین (علیه السلام):

در پذیرش دلایل نقلی، برای کسی که ایمان به خدا و رسول او (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) آورده، همین که یقین حاصل کند گوینده و بیان کننده‌ی سخن، خدا یا رسول اوست، کفایت می‌کند و حجت است.

نظر به این که سؤال از عصمت امیرالمؤمنین و بالتبع امامان علیهم السلام می‌باشد، فرض بر این است که وحیانبیت قرآن کریم و عصمت رسول اعظم (صلوات‌الله‌علیه‌وآله)، مورد شناخت و پذیرش قرار گرفته است که به نقل آنان استناد می‌شود.

***- صریحترین، کاملترین و جامعترین دلیل نقلی، همان آیه‌ی تطهیر می‌باشد. حال عده‌ای تردید کرده‌اند که آیا آیه شامل سایر همسران ایشان نیز می‌شود یا خیر؟ اما در این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) شاخص آن جمع بودند، هیچ کس تردیدی ندارد:**

«... وَأَطِيعَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (الأحزاب، ۳۳)

ترجمه: ... و خدا و رسولش را اطاعت کنید. جز این نیست که خدا می‌خواهد آلودگی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را کاملاً پاکیزه گرداند.

*** -** از جمله کاملترین و شاملترین و جامعترین دلایل نقلی دیگر، سرتاسر خطبه‌ی غدیر خم می‌باشد [که در آن نیز شیعه و سنی وفاق دارند]؛ به ویژه با توجه به این که نه تنها ایشان را صاحب "ولایت" معرفی می‌نمایند، بلکه توصیفات بسیار قابل توجهی نسبت به ایشان دارند و از جمله آن که می‌فرمایند: هیچ آیه‌ی مدحی در قرآن کریم نیامده است، مگر آن که مقصود حضرت امیرالمؤمنین^(ع) باشد. از ابتدا تا انتهای سوره حمد را فرائث می‌کنند و می‌فرمایند: این سوره در حق من و علی^(ع) است و تصریح می‌کنند که ایشان و امامان از اولاد ایشان، همان «صراط مستقیم»، منظور در سوره‌ی حمد می‌باشد و ... بی‌تردید صاحب این فضائل، دارای عصمت است.

دلایل عقلی بر عصمت امیرالمؤمنین^(علیه‌السلام):

*** -** چطور ممکن است خداوند متعال کسی را به مقام ولایت برگزیند و امام مردم نماید که معصوم نباشد؟! *** -** چطور ممکن است کسی امام و الگو و رهبر جامعه‌ی انسانی شود، که خود دچار خطا و گناه می‌گردد و قهراً نیاز به رهبری دارد تا هدایت شود؟ اگر هر کس نیازمند به رهبری انسان کامل باشد و رهبر (امام) خودش هم نیازمند باشد که تسلسل و دور باطل ایجاد می‌شود. خداوند متعال خود در آیه‌ی کریمه‌ی ذیل [ضمن آن که دلیل نقلی است]، با طرح یک سؤال دلیل و برهان عقلی اقامه می‌کند:

«قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (یونس، ۳۵)

ترجمه: بگو: «آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق رهبری کند؟» بگو: «خداست که به سوی حق رهبری می‌کند» پس، آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی‌یابد مگر آن که هدایت شود؟ شما را چه شده، چگونه داور می‌کنید؟

*** -** حکم عقل در خصوص عصمت امیرالمؤمنین و سایر امامان علیهم‌السلام چگونه خواهد بود، وقتی پس از شناخت و ایمان به خدا و رسول او^(ص)، می‌بیند که خداوند متعال اطاعت از رسول و اولی‌الامر را مترادف و تحقق اطاعت از خویش قرار داده و فرموده است؟ «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

*** -** به حکم عقل، آفرینش، آفریدگاری حیّ، علیم و حکیم دارد - به حکم عقل، مخلوقات و بندگان خود را در جهت غایت کمالی آنها هدایت می‌کند - به حکم عقل، هدایت تکوینی در خلقت صورت می‌گیرد، اما هدایت تشریحی نیاز به رسول، وحی و امام و رهبر دارد - به حکم عقل، این هدایت نمی‌تواند محدود به یک برهه‌ی زمانی کوتاه (دوران بعثت) باشد و باید تا آخرالزمان استمرار داشته باشد - به حکم عقل، امام را باید خداوند حکیم تعیین و رسولش معرفی نموده باشد - به حکم عقل، این امام و رهبر باید انسان کامل و خلیفه‌ی الله باشد - به حکم عقل این امام نمی‌تواند به انتخاب مردم باشد، هیچ کس به رأی اکثریت، انسان کامل نمی‌گردد - به حکم عقل، خداوند علیم و حکیم، کسی را که معصوم نیست و دچار خطا، نسیان یا گناه می‌شود را امام مردم نمی‌کند.

سوال ۱۴: اگر فردی در یک کشور دوری مانند کره شمالی به دنیا آمده باشد و در یک محیط بسته و در فرهنگ آن کشور بزرگ شود و هیچ امکانی برای شناخت حق و حقیقت نداشته باشد. به فرض که در اعصار گذشته نبی هم برای آنها آمده باشد، اما هیچ اثری از او باقی نمانده باشد ... حکم این فرد در قیامت چگونه است؟ (کارشناس ارشد/نور) (۱۴ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

این سؤال بارها و بارها به اشکال متفاوت مطرح شده است، با مثال‌هایی از امریکای شمالی، چین، ژاپن... و اکنون کره؛ و هر بار نیز پاسخ‌های مشروح ایفاد شده است.

الف - برخی با خواندن آیه‌هایی چون «فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا»، گمان می‌کنند که حتماً و یقیناً باید برای هر چند نفری که در یک جا جمع شده‌اند، یک نبی الهی آمده باشد! اما اصلاً چنین نیست.

باید دقت شود که اولاً معنای هر «امت»، و حتی هر «قوم»، الا و لابد یک ملیت (دیروزی یا امروزی)، یا اهالی یک عشیره نمی‌باشد، و ثانیاً معنای رسول (فرستاده)، الزاماً یک نبی‌ای که وحی را اخذ و ابلاغ کند نمی‌باشد.

ب - مقوله‌های «نبوت»، «رسالت» و «امامت» و تعریف و شرح وظایف هر کدام متفاوت است، به ویژه «امامت»، که وظیفه‌ی هدایت و رهبری مردم بر عهده‌ی این مقام می‌باشد. حال ممکن است گاهی هر سه مقام در یک نفر جمع شود، ممکن است جمع نشود.

به آیه‌ی ذیل دقت نمایید که چگونه این تفاوت‌ها را تشریح نموده و البته پاسخ سؤال درباره‌ی هدایت امت‌ها را نیز بیان داشته است:

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنْ مَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (الرعد، ۷)

ترجمه: و آنان که کافر شده‌اند می‌گویند: «چرا نشانه‌ای آشکار از طرف پروردگارش بر او نازل نشده است؟» [ای پیامبر،] تو فقط هشداردهنده‌ای، و برای هر قومی رهبری است.

ج - پس هیچ الزامی ندارد که حتماً و یقیناً برای هر قوم، ملیت و گروهی که در یک جا جمع شده باشند، یک نبی الهی آمده باشد. اما هدایت ضرورت دارد و یقیناً پیوند هیچ قومی با اصل «نبوت» و دعوت نبی منقطع نشده و نبی‌باشد. خواه نبی در میان آنها باشد، یا رسول فرستادگانی داشته باشد، یا امام، پیشوا و رهبری برای آنها باشد و یا بالاخره به هر شکلی که شده، پیام‌رسانان و رهبران و هادیانی برای آنها باشند. (وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ).

د - می‌دانیم که خداوند متعال ۱۲۴ هزار نبی برگزیده است و قطعاً هر کدام نیز نمایندگان و جانشینانی داشته‌اند که به اقصی نقاط اعزام می‌نمودند، چه در زمان حیاتشان و چه برای بعد از رحلتشان. اما از این تعداد، فقط نام کمتر از ۴۰ نفر در آیات و احادیث آمده است؛ پس مابقی در کجا به دنیا آمده و برای چه قومی مبعوث شده و گستره‌ی پیام و دعوتشان تا کجا بوده و چه نمایندگان و جانشینانی در میان امت‌ها داشتند... کسی نمی‌داند.

آخرت آن کره‌ای، آن چینی، آن ژاپنی ... آن که کلاً محروم بوده:

برخی اصرار دارند تمامی درهای رحمت، آگاهی، رشد و هدایت را [حتی شده در عالم فرض] به روی یک شخص یا یک قومی ببندند، بعد پرسند: حالا تکلیف اینها در آخرت چه می‌شود؟! [البته منظور از برخی، فقط اشخاص نیستند، بلکه گاهی ذهن چنین تصویری می‌کند].

از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسیدند: شما که می‌گویید رزق دست خداست، اگر کسی رادریک چهاردیواری که هیچ منفذی ندارد حبس کنند، رزقش از کجا می‌رسد؟ فرمودند: از همان جایی که مرگش می‌رسد.

در این بیان سه معنا نهفته است: یکی اشاره به مقدرات عالم دارد؛ یعنی وقتی کسی را چنین حبس کنند، قاعده‌ی "علت و معلول" و "فضا و قدر"، مرگ او را می‌رساند؛ و دیگری آن که این دیوارها برای شما غیرقابل نفوذ است نه برای خداوند قادر؛ و سوم آن که "رزق" بنده، فقط خوردنی و آشامیدنی در این دنیا نمی‌باشد. پس او همیشه مخلوق و بنده و مرزوق خداست.

۱- در مورد آگاهی، رشد و هدایت نیز همین‌طور است. اگر (در عالم فرض) کسی از هر حیث محبوس شد، می‌شود «مستضعف» و تکلیف از او ساقط می‌شود. بی‌تردید از کسی که عقل ندارد، نمی‌پرسند: چرا تعقل

نکردی؟ از کسی که دست ندارد، نمی پرسند: چرا وضو نگرفتی؟ از کسی که استطاعت ندارد، نمی پرسند: چرا انفاق نکردی و یا حج را به جای نیاوردی و ...؟ خداوند مَنان، هیچ کس را بیش از وسعش مکلف ننموده است (لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا).

۲- هدایت فقط بیرونی نیست:

علم، آگاهی و بالتبع هدایت، فقط بیرونی نیست که فرض شود در صورت عدم برخورداری از چنین هدایتی برای شخص یا قومی، تکلیفشان چه می شود؟ بلکه اصل هدایت در درون است. خداوند متعال به همگان "عقل و فطرت" داده است. پس دست کم آن است که هر کسی به اندازه‌ی عقل و فطرتش، مکلف است و به همان اندازه مورد سؤال واقع می شود.

فرض کنید از فرد بت پرستی که در یک قبیله‌ای در کره یا چین یا امریکا به دنیا آمده و زندگی می کند، بپرسند: چرا خدا را بندگی نکردی؟ بگوید: هیچ نبی، رسول و کتاب و هدایتی به من نرسید! بپرسند: پس چرا بت می پرستی؟ معلوم می شود که اصل پرستش و بندگی در وجودت نهاده شده بود، پس چرا عقل را به کار نیانداختی تا دست ساز خودت را نپرستی؟! مگر عقل تو، پیامبر درونی تو نبود و به تو نگفت که مصنوع تو، نمی تواند خالق و صانع تو و زمین ها و آسمان ها باشد؟! یا بپرسند: چرا دروغ گفتی؟ چرا غیبت کردی؟ چرا تهمت زدی؟ چرا سرقت و جنایت کردی؟ بگوید: کسی به من نگفته بود که اشکال دارد؟ بعد به او بگویند: مگر خودت از این امور بدت نمی آمد و مگر دوست داشتی که کسی در حق تو چنین نکند؟! پس در وجودت نهاده شده بود و می دانستی:

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» (الشَّمْس، ۷ و ۸)

ترجمه: و سوگند به نفس (آدمی) و به آن که او را راست و درست کرد * پس بدکاری و پرهیزکاریش را به وی الهام نمود (و او را بر عمل توانا ساخت).

۳- شاهدان:

امروزه در کره‌ی شمالی و جنوبی، چین و ژاپن، یا امریکا‌ی شمالی و جنوبی، یا اروپا و ...؛ جماعت بسیاری وجود دارند که در عین برخورداری از شرایط برابر با دیگران، مسلمان، مسیحی، یهودی و یا در هر حال "موحد" هستند و به مبدأ و معاد اعتقاد دارند. حال اگر اینان را بپاورند و به بقیه بگویند: اینها مثل شما و در محیط شما و در شرایط شما بودند، پس معلوم می شود که پیام، دعوت، مندر و هادی رسید، اما نخواستید بپذیرید؛ چه دلیل و حجتی اقامه می کنند؟!

اقوام گذشته نیز مستثنی از این قاعده نبودند، چرا که اولین انسان، حضرت آدم ابوالبشر (علیه السلام) بود که خودش نبی الهی بود و از آن پس که جمعیت تکثر یافت و اقوام پدید آمدند نیز وحی و نبوت منقطع نگردید و در میان هر قشر و امتی، افراد آگاه، عالم، موحد، مؤمن و دعوت کننده‌ی دیگران بودند. اینها همه شاهد می شود برای بقیه.

«فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا» (النساء، ۴۱)

ترجمه: پس چگونه است [حالشان] آن گاه که از هر امتی گواهی آوریم، و تو را بر آنان گواه آوریم؟

(فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا) را می خوانند، اما (مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ) را نمی خوانند!

علم، عدل و رحمت:

در هر حال بدانیم که خداوند متعال، خالق، علیم و حکیم مخلوقات و بندگان خویش است که به تمامی احوال آنها «علیم، خبیر (با خبر) و بصیر» می باشد. خداوندی که از هر گونه نقص و ضعف و نیستی مبرا و منزه است (سیحان است)، پس ذره‌ای ظلم به او راه ندارد و عادل است، مضافاً بر این که نسبت به بندگان خود، غفور، عفو و ارحم الراحمین است.

«فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْتَهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (آل عمران، ۲۵)

ترجمه: پس چگونه خواهد بود [حالشان] آن گاه که آنان را در روزی که هیچ شکی در آن نیست گرد آوریم و به هر کس [پاداش] دستاوردش به تمام [و کمال] داده شود و به آنان ستم نرسد؟

سوال ۱۵: سه پدیده، [به عنوان برهان] با وجود خدای عالم، قادر و خیرخواه مطلق، در تضاد است: ۱- نرسیدن دین به تعداد زیادی از انسان‌ها. ۲- تضادهای اساسی و فیصله ناپذیر بین ادیان. ۳- تضادهای اساسی و فیصله ناپذیر بین قرائت‌های مختلف از یک دین. خواهشا جواب طولانی و قانع کننده بدهید.
(۱۵ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

هیچ یک از موارد فوق «برهان» نمی‌باشد. مگر هر نوع ادعایی که اولش کلمه‌ی «برهان» را بگوید، «دلیل و برهان» می‌شود.

برهان (یا اقامه‌ی دلیل)، یعنی تثبیت علتی برای اثبات پیدایش چیزی یا حالتی (معلول). خواه موضوع مادی باشد، مثل این که بگویند: از علل ریزش باران، تراکم ابرهای بارور است - خواه غیرمادی باشد، مثل این که بگویند: علت معلومات این شخص، کسب علم و مطالعه است.

پس اقامه‌ی برهان و دلیل نیز اصولی دارد که باید رعایت شود و از جمله‌ی آنها «سنخیت» می‌باشد. مثلاً اگر بگویند: علت وجودی جاذبه‌ی زمین این است که ما گاهی گرسنه می‌شویم، گاه با هم در صلحیم و گاه در نزاع؛ سنخیتی ندارند و این سخن به عنوان یک «برهان» برای اثبات یا نفی جاذبه‌ی زمین، مورد بحث و بررسی و نقد قرار نمی‌گیرد.

الف - وقتی سخن از «وجود» پروردگار عالم و یا هر «موجود» دیگری به میان می‌آید، برهانی از سنخ و مرتبط با «وجود» باید اقامه شود. یعنی می‌گویند: «وجود انواعی دارد، یا واجب است یا ممکن و...» .

وقتی سخن از «گرایش‌ها و رفتارهای» انسان به میان می‌آید نیز علل مربوط به آن می‌تواند به عنوان دلیل و برهان اقامه گردد. مثلاً بگویند: این جامعه فقیر است، چون از شرایط اقلیمی مناسبی برخوردار نیست و یا استعمار و استثمار شده است.

ب - کثرت گرایش مردم به یک دین، اتحاد آنها در یک نگرش یا قرائت، "علت" وجودی برای پروردگار عالم نیست که گفته شود «پروردگار عالم معلول اینهاست، پس اگر این علت نبود، آن معلول نیز نخواهد بود».

ج - خداوند متعال، واجب الوجود، هستی و کمال محض است و اصلاً «معلول» یا «مخلوق» نیست که چیزی یا کسی «علت» وجودی آن باشد.

د - البته که در برهان (لمّی)، از "معلول" می‌شود پی به "علت" برد و تا حدود زیادی او را شناخت، اما باید دقت شود که "اثبات وجود" با اقامه‌ی "علت برای اثبات وجود" بسیار متفاوت است.

به عنوان مثال: اگر شما در یک منطقه‌ای (بزرگ به حد یک قاره، یا کوچک به حد یک باغ یا مزرعه)، درخت و گیاه و سرسبزی ببینید، پی می‌برید که لابد در اینجا «آب» هست؛ اگر خشکی ببینید، پی می‌برید که لابد در اینجا «آب» نیست؛ اما «علت» پیدایش آب که سرسبزی و درخت و گیاه نمی‌باشد.

ه - انسان موجودی چند بُعدی، (عالم پیچیده شده) و دارای قوای بالفعل و بالقوه (استعداد)های بسیار می‌باشد؛ بالتبع مردمان، برخوردار از دانش‌ها و بینش‌ها و گرایش‌ها متفاوت خواهند بود؛ پس می‌توان با دیدن این عظمت و گستردگی و تنوع خلقت، پی به خالق علیم و حکیم برد، اما نمی‌شود برهان آورد که اگر همه عین هم و متحد بودند، خدایی هست و اگر اختلاف و افتراق و تفاوت داشتند، خدایی وجود ندارد؟

آیا اگر سه یا چهار خواهر و برادر تنی، دارای گرایش‌ها و رفتارهای متفاوت و حتی متضاد با هم بودند، می‌شود آن را به عنوان "برهان" اقامه کرد و حکم داد: «پس موجودی به نام "پدر" وجود ندارد؟!»

و - کسی که خدا را نمی‌شناسد و در حال حاضر منکر «وجود» است و می‌خواهد تحقیق کند که آیا عالم هستی، آفریدگاری علیم و حکیم و قادر دارد یا خیر؟ باید به دنبال "دلایل و براهین" عقلی باشد، نه این که ذوق و سلیقه و علم ناقص خود را ملاک برای "اثبات یا نفی" وجود قرار دهد.

به عنوان مثال: با خود بگوید: به حکم عقل، هیچ پدیده‌ای بدون پدید آورنده به وجود نمی‌آید - هیچ معلولی بدون علت نخواهد بود - هیچ حرکتی بدون محرک نیست - هیچ نظامی بدون ناظم به وجود نمی‌آید و یک دم بی نظامی در نظام خلقت، به مثابه فنا شدن و به عدم رفتن کل این نظام است ...، بعد به اطراف بنگرد، به خود بنگرد، به زمین و آسمان و هر چه در آنهاست بنگرد، ببیند آیا هیچ به خودی خود پیدا شده و وجود یافته‌اند؟ آیا خودش آنها را به وجود آورده است؟ آیا دیگران که از همان مشخصه‌ها و خصوصیات و تعریف مخلوق هستند، آنها را به وجود آورده‌اند؟ یا باید خالق باشد که او دیگر مخلوق نباشد و بالتبع واجب الوجود و هستی و کمال محض باشد:

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ * أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ» (الطور، ۲۵ و ۳۶)

ترجمه: آیا از هیچ خلق شده‌اند؟ یا آن که خودشان خالق [خود] هستند؟ * آیا آسمان‌ها و زمین را [آنان] خلق کرده‌اند؟ [نه]، بلکه یقین ندارند.

بعد ببیند آیا یک پیوستگی و نظم علیمانه و حکیمانانه و قادرانه بر کارگاه هستی حاکم شده است یا خیر؟ به عقل، چشم، بصیرت و دانش خود اصرار کند که حتماً یک خلاء در نظام آفرینش بیابد:

«الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ» (المك، ۴)

ترجمه: همان که هفت آسمان را طبقه‌هایی (روی هم) آفرید، هرگز در آفرینش خدای رحمان (از نظر زیبایی، استواری و اتقان صنع) تفاوت و ناهمگونی نمی‌بینی، پس بار دیگر بنگر آیا (در خلق اشیا) هیچ خلل و شکاف (و خلاف حکمت) می‌بینی * سپس بار دیگر (به جهان هستی) نگاه کن که چشم (عقل و دلت) خوار و وامانده (از درک نقص و خللی در خلقت) به سوی تو بازمی‌گردد.

ز - عقل سلیم و علم، وقتی تفاوت‌ها، گوناگونی‌ها، تضادها و تنوع در خلقت را می‌بیند، به دنبال «حکمت»‌های آن می‌رود، نه این که بگوید: چون تفاوت و تضاد هست، پس خدا نیست! و همچنین هنگامی که با فهم‌ها، گرایش‌ها و رفتارهای متفاوت یا حتی متضاد در بشر مواجه می‌شود، می‌تواند به دنبال "علل" آن باشد؛ نه این که حکم دهد چون مردم ادیان و یا قرائت‌های گوناگون دارند، پس خدا وجود ندارد. این (پس)ها، هیچ ربطی به آن (چون)ها ندارد.

نکته:

۱- کثرت و قلت، حتی دلیل بر «حق و باطل» هم نیست، چه رسد به این که دلیل بر «وجود» باشد. آیا می‌توان گفت: «چون» کثرت پزشک نسبت به انبوه جمعیت کمتر است، مدعی شد «پس» پزشکی و پزشک وجود خارجی ندارند - و یا «چون» نسبت عالم به جاهل خیلی کم است، «پس» علم، عالم و معلوم وجود ندارند؟ یا می‌توان مدعی شد، «پس» حق با جهل است نه با عقل و علم؟! پس، چطور به اثبات وجود خدا که می‌رسد، کثرت و قلت را به عنوان دلیلی در نفی وجود می‌آورند(!؟)

۲- حتی اگر کسی بخواهد "کثرت" را دلیل بر «وجود» بگیرد، باید در نظر بگیرد که زمین و آسمان و هر چه در آنهاست، تحت امر و ربوبیت دیگری است، حتی تک تک سلول‌های هر کافری نیز چنین است؛ پس این کثرت عباد، با قلت معدودی کافر و مشرکی که حتی مالک وجود خویش و نفع و ضرر خودشان هم نیستند، قابل قیاس نمی‌باشد.

«وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَّا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا» (الفرقان، ۳)

ترجمه: و به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند که چیزی را خلق نمی‌کنند و خود خلق شده‌اند و برای خود نه زبانی را در اختیار دارند و نه سودی را، و نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستاخیزی (پس از مرگ) را.

۳- برخی گمان (یا القاء) می‌کنند که قدرت خدا (قادر مطلق) یعنی "سلطه‌ی جبر" بر همه چیز؛ و چون اختیار اندکی نیز به آنان داده شده، آن اختیار و چگونگی استفاده از آن را دلیل و برهانی بر ردّ و تکذیب خدا قلمداد می‌کنند.

بدیهی است که حتی اگر قائل به "جبر محض" باشند نیز باید به وجود خالق و خداوند "جبار" اذعان کنند و اگر قایل به "اختیار محض" هستند، باید ببینند که اولاً این اختیار محدود را از کجا آورده‌اند؟ چه کسی به آنها "اختیار" داده و چرا به بقیه نداده؟ و ثانیاً مگر چقدر "اختیار" دارند؟ آیا جز این است که انسان حتی "اختیار" اختیار خودش را به صورت مطلق ندارد و اگر داشت اختیار می‌کرد که هرگز نمیرد؟!

انسان، اختیار اندکی در انتخاب دارد و در «آثار و نتایج» انتخابش نیز "مجبور" است. به عنوان مثال: انسان تا حدودی اختیار دارد که آب بنوشد یا ننوشد، اما اگر بنوشد، آثار خودش را دارد و اگر ننوشد نیز آثار خودش را دارد و هیچ کس نمی‌تواند بگوید: من با اختیار خودم آب می‌نوشم، و با اختیار خود کاری می‌کنم که اگر آب نوشیدم، علم یا ثروتم فراوان شود.

پس آنچه در اختلاف مردمان به ویژه در دانش، بینش و گرایش مطرح کردند، هیچ ربطی به مقوله‌ی «وجود» یا «عدم» پروردگار ندارد که به عنوان "دلیل و برهان" اقامه کنند، و مترصد "دلیل و برهان" در نقد آن باشند.

www.x-shobhe.com

سوال ۱۶: برتراند راسل دین را ناشی از ترس می‌داند به طوری که در کتاب «اجتماع انسانی» خود می‌گوید: انسان پدیده‌هایی را می‌دیده است ... (دیپلم ریاضی) (۲۰ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

چنانچه در متن سؤال نیز اشاره شده بود، برتراند راسل فیلسوف ماتریالیست انگلیسی می‌گوید: علت دینداری در انسان‌ها دو عامل ترس و جهالت است.

او در توضیح نظریه‌ی خود می‌افزاید: انسان‌های ابتدایی در زمانی که هنوز علم و تکنولوژی پیشرفت نکرده بود، عوامل طبیعی حوادث و پدیده‌ها را نمی‌دانستند؛ مثلاً هنگامی که باران می‌بارید، یا طوفان و سیل و زلزله‌ای به وقوع می‌پیوست، چون انسان‌ها علت آن را نمی‌دانستند، معتقد می‌شدند که این حوادث نتیجه‌ی خشم نیروی مافوق طبیعی است و نام او را خدا می‌گذاشتند ... همچنین ترس در وجود انسان از حوادث وحشتناکی که خود را نیازمند به یک پشتوانه معنوی در آن می‌دیدند که به آنها در برابر این احساس، احساس آرامش دهد، از آن روی به موجودی آرامش‌دهنده به نام خدا معتقد گردیدند ... نتیجه آن که دین معلول دو عامل ترس و جهل می‌باشد.

الف - اولین سؤال از آقای برتراند راسل این است که آیا برای اثبات این نظریه‌ی خود، دلایل متقنی نیز ارائه کرده است، یا او نظر خودش را بدون هیچ دلیلی گفته، حالا دیگران باید بدون اثبات یا نفی کنند؟!

*** -** خود و دیگران را عادت ندهیم که هر سخن بی‌دلیل و منطقی را بگویند، بعد برای نفی‌اش، از ما دلیل و برهان بخواهند. وقتی مدعی خودش دلیلی برای اثبات اقامه نکرده، ما چه چیزی را نفی کنیم؟! هر کس، هر چه گفت، اول از خودش دلایل، براهین و اسنادش را بخواهیم.

ب - سؤال بعدی این است که در این بیان، آیا «خدا را نفی می‌کند؟» - «یا منشأ دین را واکاوی می‌کند»، و یا «علل دینداری مردمان را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد» و برای هر کدام چه دلایلی دارد؟ یا اصلاً خودش متوجه تفاوت این سه مقوله نشده است؟

خیلی فرق است بین موضوع و ادله برای اثبات یا [العیاذ بالله] نفی و انکار خدا، برای منشاء دین و نیز برای منشاء دینداری در مردم. این، سه مقوله‌ی مستقل هستند.

ج - مبحث توحید، یک بحث عقلانی و یا حکمی و یا فلسفی و نیز کلامی است. در عرصه‌ی فلسفه، از اصل «وجود» و تقسیم آن به «واجب و ممکن» بحث می‌شود و ادله‌ی عقلی اقامه می‌شود و اصلاً کاری ندارد که نام آن واجب الوجود را «الله جلّ جلاله» می‌گذارند یا «خدا» یا «GOD» یا ... و نام انواع ممکن الوجود، مخلوق است یا بنده یا ... - در بحث کلام مطرح می‌شود که وجودی با این تعاریف که هستی و کمال محض باشد و از هر گونه نقص، نیستی، کاستی و ... مبرا و منزّه باشد، خداوند متعال است.

در فلسفه بحث می‌شود که آیا معلول بدون علت - هستی بدون هستی بخش - پدیده‌ی بدون پدیدآورنده - حادث بدون محدث - هدایت بدون هادی و ... می‌تواند به وجود آید یا خیر؟ در کلام بحث می‌شود که آن خالق، پدیدآورنده‌ای که باید علیم، حکیم، قادر و هادی باشد، خداست.

د - در مبحث «منشاء دین» نیز باید به دو نکته‌ی مهم توجه نمود.

۱ - منظور از دین چیست؟ آیا فقط ادیان الهی است؟ آیا ماتریالیسم و جلوه‌های آن در ایسم‌های دیگر دین نیست؟ آیا جهان‌بینی و ایدئولوژی برتراند راسل، فروید، هگل، مارکس، هابرماس، ماکیاول، فوکو و ...، خودش یک نوع دین نیست؟ و آیا ریشه‌ی پیدایش همه‌ی این ادیان "ترس و جهل" است؟ یا فقط ریشه‌ی ادیان الهی ترس و جهل است؟ چرا؟ دلیل این فرق چیست؟!

۲ - منشاء دین، یا منشاء دینداری مردم بسیار متفاوت است. ممکن است افرادی از روی طمع یا ترس به دینی (اعم از الهی یا مادی) بگروند - ممکن است از روی جهل خود مسلمان، مسیحی، یهودی،

مارکسیست، اگزیستانسیالیست، ماتریالیست یا ... شوند، اما این منشاء دینداری آنهاست و دلیل نمی‌شود که منشاء "پیدایش دین" نیز همین باشد.

ه - وقتی اظهار می‌شود که «منشاء پیدایش دین، ترس و جهل است»، یعنی ترس و جهل را «علت»، و پیدایش دین را «معلول» قلمداد کرده است. حال آیا علت و معلول در پیدایش "دین" خودشان نیز همین «ترس و جهل» بوده است؟ یا تخیل و تصور و توهم نبوده است؟

*** -** آیا انبیای الهی وقتی مبعوث شدند، با سران لجوج و جنایتکار کفر و مردمی عوام و نادان مواجه بوده‌اند؟ پس باید از جنایت آنان و جان و مال خود می‌ترسیدند و اصلاً دعوت خود را علنی نمی‌کردند.

*** -** چرا امروزه که علم پیشرفت کرده و مردم دلایل ظاهری بارش باران یا زلزله را می‌دانند و از سوی دیگر به خاطر دینداری تهدید شده و کشته می‌شوند، گرایش به دین افزایش و رشد یافته است؟

و - وقتی اظهار می‌شود که «منشاء دینداری مردم» ترس و جهل آنهاست، یعنی ترس و جهل را «علت» و دینداری مردم را «معلول» قلمداد کرده است؛ پس بر این اساس، باید هیچ جاهل و ترسوئی بی‌دین نشود و هر آگاه و شجاعی بی‌دین شود.

*** -** آیا چنین بوده یا اکنون چنین است؟ آیا جاهل و ترسو بی‌دین نداریم؟ آیا سران مستکبر کفر، جاهل و نیز هراسناک از دین و دینداری مردمان نیستند؟ آیا تمامی دانشمندان علوم متفاوت، از فلسفه و حکمت گرفته تا فیزیک و شیمی و ...، که به خدا و دین اعتقاد داشتند و دارند، جاهل و ترسو بوده‌اند؟

آیا از افلاطون، سقراط در قرون اولیه گرفته - تا ملاصدرا و بوعلی سینا و فارابی در قرون وسطی گرفته - تا انیشتاین و این همه دانشمند فاضل و شجاع و دیندار دیگر، کدامیک جاهل و ترسو بوده‌اند؟ آیا فقط هر کسی به خدا و دین جاهل شد و کفر خود را شجاعت نامید، دانشمند و نترس است؟! به چه دلیل عقلی یا علمی یا تجربی؟! یا تجربی؟! یا تجربی؟! یا تجربی!؟

ز - بدیهی است که وقتی انسان (بدون هیچ دلیل عقلی)، منکر وجود خدا شد، تمام نگاهش مادی می‌شود و در عالم ماده نیز «خودش» را می‌بیند، آن هم نه تماماً، بلکه فقط بخشی از "طبیعت" خودش را می‌بیند. از این رو، در جستجوی علل گرایش‌ها، به جز "روان طبیعی" یا "غریزه جنسی" یا "زندگی اجتماعی"، عامل دیگری را نمی‌شناسد و شروع می‌کند به نظریه پردازی بر این اساس‌ها؛ و البته بدون هیچ دلیل عقلی یا علمی برای اثبات. سپس از همگان انتظار دارند که تمامی دلایل عقلی و نقلی خود را کنار بگذارند و آن ظن‌ها و گمان‌ها و تصورات خیالی و بی دلیل و برهان آنها را تبیین کنند؟! یا تبیین کنند؟! یا تبیین کنند!؟

ح - علت اصلی پیدایش دین، خداوند علیم و حکیم و قادر و هادی است که عالم آفرینش را خلق کرده و آن را به سوی کمالش هدایت می‌کند. همه‌ی مخلوقاتش، در هدایت تکوینی قرار دارند و بدیهی است برای موجودی به نام انسان، که به او "عقل، فطرت، اختیار و اراده" نیز داده است و بر همین اساس او را "مكلف" ساخته است، هدایت "تشریحی = دین" نیز قرار داده است.

پس، علت اصلی پیدایش دین، خداوند علیم، حکیم و هادی است، و علت اصلی دینداری مردمان نیز همان "عقل و فطرت" بشری است، هر چند که ممکن است عده‌ای به دلایل دیگری به ادیان گرایش یابند.

البته چون موضوع بحث نظریه‌ی برتراند راسل بود، فقط به نقد آن پرداخته شد و مباحثی چون توحید، عقل و فطرت و علت و ضرورت پیدایش دین و علل متفاوت بی‌دینی و ...، خود مبحث مستقل و بسیار مفصلی است.

سوال ۱۷: آیا پس از وقوع قیامت، امکان خلق موجوداتی برتر از انسان از جانب خداوند متعال هست؟ اگر هست؛ آیا امامان و کتاب آنها همین امامان و همین قرآن است؟ یا بهتر از اینها خواهند آمد؟
(دانشجوی علوم قرآنی) (۲۳ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

منظور از برتر بودن مقام و مرتبه‌ی وجودی، یعنی برخوردارگی از "رشد و کمال" که در تقرب به "هستی و کمال محض" تحقق و تجلی می‌یابد.

الف - رشد و کمال (مرتبه‌ی وجودی)، شدت و ضعف مرتبه دارد. هر کسی در رتبه و جایگاهی قرار دارد. از این رو در همین دنیا نیز موجودات بزرگتر و کوچکتر از "انسان" وجود دارند، منتهی باید دید که کدام موجود و نسبت به کدام انسان؟ چنانچه حتی مرتبه‌ی انسان‌ها نیز با یکدیگر متفاوت است. مقام وجودی و مرتبه‌ی کمالی مؤمن [اگر مؤمن باشد]، به مراتب بالاتر از سایر انسان‌هاست، چون به کمال محض مقربتر است و البته ایمان هم شدت و ضعف مرتبه دارد.

«وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (آل عمران، ۱۳۹)

ترجمه: و اگر مؤمنید سستی نکنید و غمگین مشوید که شما برترید.

ب - به عنوان مثال، در همین دنیا، نه تنها ملائک و به ویژه مقربترین‌های آنها و صاحبان خرد و ایمان کاملتر، از مرتبه‌ی وجودی بالاتری نسبت به بسیاری از انسان‌ها برخوردار هستند، بلکه گاه مقام و مرتبه‌ی وجودی برخی از حیوانات نیز نسبت به برخی از انسان‌ها بالاتر است، چنانچه راجع به برخی از انسان‌ها با مشخصات ذیل فرمود: از حیوان پست‌ترند:

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَصْلُ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (الأعراف، ۱۷۹)

ترجمه: و حقا که ما بسیاری از جن و انس را (گویی) برای دوزخ آفریده‌ایم، زیرا که دل‌ها دارند ولی (حقایق را) بدان نمی‌فهمند، و چشم‌ها دارند ولی بدان (به عبرت) نمی‌نگرند و گوش‌ها دارند ولی بدان (معارف حقه را) نمی‌شنوند آنها مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌ترند (زیرا با داشتن استعداد رشد و تکامل، به راه باطل می‌روند) و آنها همان غافلانند.

آنجا نیز به همین تناسب، بزرگتر و کوچکتر، یا بالاتر و پایین‌تر وجود دارد؛ سلسله مراتب از «اعلی علیین» است تا «اسفل السافلین»؛ منتهی بزرگتر یا والامقامتر و یا به تعبیری کاملتر و مقربتر از "انسان کامل"، وجود ندارد.

بهشت و انسان:

بهشت نیز مراتب دارد. در مرتبه‌ی پایین، جایگاه مؤمنین است با نعمات آن و در مرتبه‌ی بالاتر خود انسان بهشت است. «فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَّعِيمٌ» - (الواقعه، ۸۹) «وجود خود مقربین است. چنانچه از پیامبر اکرم (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) در مورد بهشت پرسیدند، فرمود: "انا الجنة - من بهشتم".»

از این رو، مقام انسان و استعداد رشد او، حد یقف، یا سقف محدودی ندارد که فرض "بزرگتر از آن"، در مورد او جایز و متصور باشد.

همه‌ی مخلوقات ظهور اسمای حق تعالی هستند و معصومین (علیهم‌السلام)، مظهر اسمای الهی هستند. یعنی تمامیت کمال مخلوق در آنها متجلی و محقق بوده و خواهد بود.

اسلام و قرآن در بهشت:

دقت داشته باشیم که آخرت (اعم از جهنم یا بهشت)، دار تکلیف نیست که معنا و نقش نبوت، ولایت، امامت، قرآن و اسلام در آن، مثل دنیا باشد.

"دین" دو بخش اعتقادی و عملی دارد، به تعبیری به دو بخش اصول و فروع تقسیم می‌شود. در بُعد اعتقادی آن، که در آخرت پرده‌ها کنار رفته و همه (از مؤمن و کافر) حقایق را می‌بینند و اصلاً امکان و اختیاری برای کفر و شرک و نفاق و معصیت ندارند - در بُعد عملی نیز آخرت دار عمل نیست، بلکه دار مکافات (نتیجه‌ی عمل) است. در آخرت که نماز، روزه، زکات، خمس، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر نیست، که نیازمند دین به عنوان شریعت باشد.

اما آخرت، دار "معرفت = شناخت" هست، دار محبت و بهجت هست، و برای صیوروت کمالی انسان نیز حدی نیست، چرا که معرفت و محبت، نسبت به الله جلّ جلاله می‌باشد و آن نیز پایانی ندارد.

پس در آنجا نبی اکرم و اهل عصمت و سایر انبیای الهی علیهم السلام، در آن مقام عظمت خود، همچون دنیا، باب معرفت الله هستند، آیینه‌ی تجلی اسما و صفات باری تعالی هستند، اما بحث صدور احکام (شریعت) و ضرورت اطاعت و عمل، برای هیچ کس و در هیچ مرتبه‌ای وجود ندارد.

پس اولاً بزرگتر از انسان کامل، اکنون هم وجود ندارد و بعداً نیز خلق نمی‌شود (چون اصلاً معنا ندارد) - ثانیاً آخرت دار عمل نیست - ثالثاً حقیقت اسلام و حقیقت قرآن کریم هست، اهل عصمت علیهم السلام نیز هستند و معرفت انسان را بالاتر و بالاتر می‌برند و حد پایانی ندارد، چون خدا محدود نیست.

WWW.X-SHOBHE.COM

سوال ۱۸: می‌گوئیم خداوند می‌دانسته کدامیک از مخلوقاتش ظرفیت داشته‌اند که مثلاً رسالت را به کدام بدهد و کدام پیامبر بشود و... خوب مگر غیر از این است که خود خدا که خالق انسان است خودش هم ظرفیت‌ها را آفریده. پس باز هم بحث اختیار انسان زیر سوال می‌رود. (مترجمی زبان/تهران) (۲۵ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

البته که خداوند علیم و حکیم، خالق است و می‌داند که به هر کس چه ظرفیت‌های بالقوه و بالفعلی داده است و اوست که می‌داند چه کسی را به نبوت، رسالت، ولایت و امامت منصوب نماید، چنانچه فرمود:

«وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ» (الأنعام، ۱۲۴)

ترجمه: و چون آیه و معجزه‌ای بر آنها (کفار قریش) بیاید می‌گویند: ما هرگز ایمان نمی‌آوریم تا به ما نیز آنچه به فرستادگان خدا داده شده (از نبوت و کتاب و معجزه) داده شود خداوند دانایانتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد به زودی کسانی را که گناه کرده‌اند ذلت و خواری در نزد خدا، و عذابی سخت به سزای مکاری که انجام می‌دادند خواهد رسید.

منتهی در رابطه با این بحث و موضوعات مطروحه در سؤال، باید به چند نکته‌ی اساسی دیگر نیز توجه نمود:

الف - معنای "اختیار" دخالت در امر خدا و یا مشارکت با او نیست. خداوند متعال علیم و حکیم است. پس هر موجودی و هر ذره‌ای از این عالم آفرینش را برای حکمتی، آفرینش نقشی و عهده‌داری رسالتی خلق کرده است. و اساساً معنا و مفهوم ندارد که همه‌ی مخلوقات [از جمله همه‌ی انسان‌ها]، با یک کم و کیف خلق شوند و همه مساوی و شبیه هم باشند. نه ملک انسان می‌شود، نه جن و حیوان انسان می‌شوند و نه انسان درخت و ملک و جنّ می‌شود. در میان انسان‌ها نیز نه همه مذکر می‌شوند و نه همه مؤنث می‌شوند و نه همه می‌زایند و نه همه پدر یا مادر یکدیگر می‌شوند...؛ همچنین، نه همه افلاطون و سقراط و ملاصدرا می‌شوند و نه همه پیامبر و امام می‌گردند. چنانچه گروهی معلمند، گروهی متعلمند، گروهی کاسبند، گروهی پزشک هستند و گروهی نظامیند و ...

ب - خداوند متعال به انسان "اختیار" تام در همه‌ی موارد، مسائل و شئون خلقت و هدایت نداده است که تا انسان امری را خارج از اختیار خودش دید، معترض شود که "پس اختیار من زیر سؤال رفت". اتفاقاً انسان باید اموری که در اختیار خودش نیست را ببیند، تا بهتر بفهمد که او یا مثل او "خالق و رب" نیستند و عالم هستی خالق و ربّ العالمینی دارد و بفهمد که چقدر اختیاراتش اندک است، تا طغیان نکند.

ج - خداوند متعال در برخی از امور به انسان اختیار داده تا انتخاب کند؛ اما حتی در نتیجه‌ی انتخابش نیز اختیاری نداده است. چرا که آثار و نتایج، مبتنی بر قوانین حاکم به نظام خلقت می‌باشند. کسی نمی‌تواند اختیار کند که دستش را روی آتش بگیرد، اما به جای آن که بسوزد، یک پارچه طلا شود. خیر؛ حتماً می‌سوزد و این از اختیار او خارج است. چنانچه مرگ، یا آثار خیر و شر اعمال از اختیار او خارج است.

د - "هدایت" چه تکوینی (در خلقت) و چه تشریحی (قانون‌گذاری برای رشد انسان)، یک امر الهی است و ربطی به بشر یا سایر مخلوقات ندارد. پس او داناترین است به این که چه کسانی را برای هدایت برگزیند و مسئولیت را بر عهده‌ی آنان قرار دهد. «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ».

ه - خداوند متعال، ما را برای رسالت، ولایت و امامت نیافریده است، چنین توان و قوه‌ای و اختیاری نیز به ما نداده است و متقابلاً اصلاً از ما نخواست است که رسول و امام شویم.

خداوند علیم و حکیم، به هیچ کس این اختیار را نداده است که به جای او تصمیم بگیرد. مثلاً بگوید چون به من اختیار و اراده داده شده، پس وحی به جای جبرئیل به من بیاید و من آن را نازل کنم، یا جبرئیل نیز بر من بیاید و وحی را به من نازل کند و اگر من نتوانم پیامبر یا امام شوم، اختیار من زیر سؤال رفته است! پاسخش

این است که نه به تو چنین ظرفیتی داده شده، نه به تو چنین اختیاری داده شده که ربوبیت کنی و نه از تو چنین مسئولیتی خواسته شده است. تکلیف نبوت، رسالت، ولایت و امامت بر عهده‌ی آنان گذاشته شد و تکلیف اطاعت و تبعیت بر عهده‌ی دیگران گذاشته شد و "اختیار" فقط تا همین حد است که اطاعت و تبعیت بکنند یا نکنند. اگر خدا را در اطاعت و تبعیت برگزیدگانش بندگی کردند، نتیجه (دنیوی و اخروی) نیز در اختیار آنها نیست، اگر نکردند نیز نتیجه در اختیار بشر نیست.

در آیه‌ی ذیل، هم به "جبر" در حقایق عالم هستی و قوانین حاکم بر آن تصریح شده است و هم به اختیار پذیرش یا عدم پذیرش و هم به جبر نتایج هر کدام.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (البقره، ۲۵۷)

ترجمه: خداوند سرور (دوست و سرپرست) کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی می‌برد. و [لی] کسانی که کفر ورزیده‌اند، سرورانشان [همان عصیانگران] طاغوتند، که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی‌ها به در برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.

جدید - نکته‌ها (به قلم شما)

هدف اصلی از تشکیل القاعده، داعش و ...؛ جنگ با «امام زمان و مهدویت» است.

سوال ۱۹: چرا امام زمان (عج) بیش از هزار سال غیبت داشته است؟ (دیپلم تجربی/کوهدشت) (۲۶ آذر ۱۳۹۲)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

خوب است سؤال کنیم که اساساً چرا غیبت داشته و دارد. چرا که مدتش فرقی ندارد که یک دقیقه باشد، یا یک سال، یا ۲۵ سال، یا هزار سال و یا بیشتر.

مهم است که دقت کنیم: "غیبت" یعنی چه و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، چه غیبتی دارند و چرا؟ اگر این را به خوبی دانستیم، به خوبی می‌فهمیم که چرا طول کشیده است؟ و می‌فهمیم چه باید بکنیم که بیشتر طول نکشد؟

الف - «غیبت»: به مثابه‌ی نبودن ایشان نیست. ایشان در نیمه‌ی شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری به دنیا آمدند و هستند.

ب - «غیبت»: خالی بودن زمین از خلیفه‌الله و حجة‌الله نیست، چرا که فرمود: هیچ‌گاه زمین از حجت خدا خالی نمی‌ماند، چه ظاهر باشد و چه پنهان.

ج - «غیبت»: رفتن به درون چاه، یا پشت کوه‌ها و یا بالای ابرها نیز نیست؛ بلکه روی زمین زندگی می‌کنند، مثل همه‌ی مردم. می‌بینندش ولی نمی‌شناسندش.

غیبت دو جنبه دارد:

پس غیبت دو جنبه دارد و یا از دو منظر باید مورد توجه قرار گیرد:

منظر اول: "غیبت از شناسایی" است. یعنی او در میان مردم است، مردم نیز او را می‌بینند، ولی نمی‌شناسند. مانند هزاران نفری که می‌بینند، اما نمی‌شناسند. لذا اگر عکس و مشخصاتی از وی را به بیننده ارائه دهند و سؤال کنند که آیا او را تا کنون دیده‌ای؟ پاسخ می‌دهد خیر.

محمد بن عثمان عمری، دومین نایب امام (علیه‌السلام) در عصر غیبت صغرا، با قسم جلاله‌ی "والله" می‌گوید: «والله إنَّ صاحبَ هذا الأمرِ، یَحْضُرُ المَوسِمَ کُلَّ سِنَةٍ قَیْرَ النَّاسِ وَ یَعْرِفُهُم وَ یَرَوْنَهُ وَ لَا یَعْرِفُونَهُ»

(شیخ طوسی^(۵)، کتاب الغیبة، ص ۲۰۲)

ترجمه: به خدا سوگند صاحب این امر همه ساله در موسم حج حضور می‌یابد، او مردم را می‌بیند و می‌شناسد، مردم نیز او را می‌بینند، ولی نمی‌شناسند.

منظر دوم: "غیبت از قیام و حکومت" است که اصل موضوع این است؛ و این مهم باید مورد توجه مسلمانان جهان قرار گیرد. یعنی از خود و دیگران بپرسند: چرا ایشان غایب است؟ چرا ظهور و قیام نمی‌کند؟ چرا حکومت جهانی را به راه نمی‌اندازد و مستقر نمی‌نماید؟

پاسخ سؤال بسیار روشن است. امام (علیه‌السلام)، دو شأن دارد:

***- یکی «ولایت و امامت»** امام است؛ که از جانب خداوند متعال برگزیده و منصوب می‌گردد و هیچ ربطی هم به مردم و دیگران ندارد، چرا که خداوند متعال نه از کسی اجازه می‌گیرد و نه با کسی مشورت می‌کند. اوست که می‌داند چه کسانی را به نبوت، ولایت، امامت و هدایت مردم منصوب گرداند. در این امر سلیقه‌ی مردم، رأی مردم، اکثریت، موافقت، مخالفت و ...، هیچ نقش و اثری ندارد. مردم که نمی‌توانند برای خدا تصمیم بگیرند و یا رأی خود را به او تحمیل کنند. امام رضا^(ع) می‌فرماید: «مردم کجا و شناخت امام، که بتوانند به رأی خود انتخاب کنند.»

پس ولی‌الله و امام برگزیده‌ی الهی (حجة‌الله) که باید از سوی او برگزیده شود، همیشه هست و به وظایف و تکالیف ولایتی خود عمل می‌کند.

*- دیگری «قیام و سپس حکومت» است. این فرق دارد؛ این را مردم باید بخواهند. مردم اگر نخواهند، نمی‌شود قیام کرد و نمی‌شود بر آنان حکومت نمود.

*- حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) قیام نکردند، چون یار نداشتند و چون مردم حکومت او را نخواستند، ۲۵ سال "غیبت از حکومت" داشتند، تا این که مردم جمع شدند و خواستار حکومت ایشان گردیدند. به غیر از سیدالشهداء، امام حسین (علیه‌السلام)، امامان دیگر نیز قیام نکردند، چون نه تنها ۷۲ یار لایقی چون حضرات ابوالفضل، زینب کبری، علی اکبر و ... نداشتند، بلکه به تعبیر خودشان، حتی هفت نفر یا ۱۵ نفر نیز نداشتند. پس به طریق اولی، حکومت هم نکردند.

*- امام خمینی (رحمة‌الله‌علیه)، در سال ۱۳۴۲ هیچ فرقی با امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۷ نداشتند، آن موقع مردم حمایت نکردند و نخواستند، لذا تبعید شدند. اما وقتی یاران مناسب پیدا کردند، شرایط برای قیام مناسب شد، قیام کردند؛ و وقتی مردم حمایت کردند و خواستند، حکومت اسلامی را بنیان گذاشتند.

*- پس تا شرایط برای قیام مساعد نگردد، قیام نخواهند نمود و تا جامعه‌ی بشری از این خواب غفلت بیدار نشوند و منجی و حکومت الهی نخواهند، حکومت نخواهد نمود. حال چه این غیبت [غیبت از حکومت] یک سال طول بکشد، یا هزار سال یا دو هزار سال.

و الحمدلله موج امام‌خواهی گسترده شده و بیداری اسلامی اوج گرفته و ملل دیگر نیز روز به روز از طواغیت و فراعنه‌ی زمان و مکاتب بشری ناامیدتر شده و می‌شوند.

*- بدیهی است اگر همین شیعیان، که امام زمانشان را می‌شناسند، او را دوست دارند و خواهان قیام و حکومتشان هستند، با هم وحدت می‌کردند، غیبت چنین طول نمی‌کشید:

حدیث:

حضرت حجة بن الحسن، امام مهدی (علیه‌السلام):

«وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَفَقَهُمُ اللَّهُ لِبَاعِيَةِ - عَلَى اجْتِمَاعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ، لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا، وَ لَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَ صِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا» (احتجاج، ج ۲، ص ۴۹۸)

ترجمه: اگر شیعیان ما - که خداوند آنان را به اطاعت از خود موفق گرداند - دل‌هایشان بر وفای به پیمانی که بدان موظف هستند، اتفاق می‌کردند، قطعاً توفیق ملاقات با ما برای آنان به عقب نمی‌افتاد، و قطعاً سعادت مشاهده‌ی ما، بر اساس معرفت دقیق و صداقت دل نسبت به ما، به زودی برای آنان حاصل می‌شد.

سوال ۲۰: آیا شفاعت فقط مربوط به آخرت میشه؟ یا نه، بلکه تو این دنیا هم ما شامل شفاعت پیامبران وائمه (ع) می‌شویم؟ (۲۷ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

در یک جمله‌ی کوتاه می‌توان بیان داشت که بله، شفاعت نه تنها در دنیا هم هست، بلکه اینجا باید باشد تا آنجا نیز حقیقتش تجلی کند. اما خوب و لازم است که به توضیحات ذیل نیز دقت شود:

ابتدا باید به معنی کلمه‌ی "شفاعت" توجه کنیم تا سبب رفع بسیاری از سؤالات و شبهات در این زمینه گردد.

صرف نظر از موضوع "شفاعت" توسط شفاعت‌گران نزد پروردگار عالم و به ویژه در قیامت و عرصه‌ی محشر کبریا، باید بدانیم که "شفاعت" از ماده‌ی «شَفَع» و به معنای جفت است و شفیع، کسی یا حتی رفتار و عملکردی است که جفت شفاعت شونده می‌شود.

الف - از همین معنا معلوم می‌شود که مطلق "شفاعت" امر اجتناب‌ناپذیری است و کسی هم نمی‌تواند آن را نفی و تکذیب کند، حتی اگر به طور کل کافر باشد. چرا که هر انسانی به صورت دائم و مستمر، با اشخاص، عملکردها، آمال و اهدافی "جفت" می‌شود؛ مثل مطلق "توسل"، که قابل نفی نمی‌باشد، چرا که بالاخره هر کسی برای انجام هر کاری، باید وسیله‌ای بجوید.

ب - منتهی "شفیع و وسیله" باید با "هدف" تطبیق داشته باشند. به عنوان مثال: کسی نمی‌تواند نان خوردن را وسیله‌ی غواصی در قعر اقیانوس قرار دهد و یا کسی نمی‌تواند برای تشکیل خانواده و تولید نسل، با در و دیوار و خودرو و یا گوشی همراهش "جفت" شود.

ج - پس "شفاعت" همیشه جاری است و برای همگان وجود دارد، همچنان که احدی بی توسل به وسایل یافت نمی‌شود؛ منتهی وقتی بحث از "شفاعت نزد خدا" یا "توسل برای تقرب به خدا" پیش می‌آید، قوانین، شرایط و ملزومات خود را دارد.

د - از جمله قواعد این است که اولاً کسی نمی‌تواند از جانب خود "شفیع" یا "وسيله" ای بتراشد یا معین کند و به اصطلاح آن را به خدا تحمیل نماید.

شفیع نزد خدا، یعنی جفت شدنی که انسان را مقرب نماید و یا از عذاب برهاند را باید خدا تعیین کند. کسی نمی‌تواند بگوید که "من با گناه جفت می‌شوم، تا شفیع من گردد و از عذاب رهایی یابم" و یا "پیروی از هوای نفس خودم را وسیله‌ی تقرب به او قرار می‌دهم".

از این رو فرمود: شفاعتی نیست، مگر به اذن او - و یا - اوست که شفیعانش را قرار می‌دهد و

از جمله قوانین دیگر این است که "شفاعت شونده" باید قابلیت این شفاعت را داشته باشد. لذا چنانچه به کسی که دست ندارد، نمی‌توان گفت: این طناب را وسیله‌ی بالا آمدن خود از چاه قرار بده؛ به کسی که دیوانه شده نیز نمی‌توان گفت: برو با این معلم یا استاد جفت شو تا شفیع تو در تکامل عقلی و علمی گردد.

از این رو در روایات بسیاری تصریح شده که به خاطر عدم ایجاد قابلیت، شفاعت نیز شامل نمی‌گردد. چنانچه امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند: شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمارد نمی‌رسد.

اما اگر قابلیت بود، وسیله سبب بالا آمدن می‌شود، شفیع (جفت) سبب رفع نواقص در فرد "قابل" و بالتبع رشد او می‌گردد.

ه - با اوصافی که به صورت اجمالی بیان شد، معلوم می‌شود که "شفاعت" نه منحصر به افراد است و نه منحصر به آخرت.

شفاعت منحصر به خداوند متعال است:

چنانچه در آیات قرآن کریم نیز تصریح شده، شفيعی جز خدا وجود ندارد. خداوند متعال خودش شفيع بندگان می‌باشد. منتهی چه در دنیا و چه به ویژه در آخرت، این شفاعت او، در شفاعت‌کنندگان تجلی می‌کند و ظهور می‌یابد. چنانچه "هادی" فقط خداست، و هدایت او در عقل، انبیاء و اولیا، وحی و الهام تجلی و ظهور می‌یابد.

تجلی شفاعت فقط در انسان شفاعت کننده نیست:

در روایات و احادیث بسیار آمده که نماز، قرآن، روزه و ... نیز شفيعان هستند. چنانچه امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «لَا شَفِيعَ أَنْجَحَ مِنَ التَّوْبَةِ»، یعنی [برای بخشش گناهان]، هیچ شفيعی بهتر از توبه نیست. پس اگر انسان در دنیا با توحید، اصول عقاید، انجام واجبات، ترک محرّمات، نماز، تلاوت قرآن و ... جفت و همراه و مانوس شد، همین‌ها در آخرت "شفيع" او می‌شوند. و البته "روح" همه‌ی این عبادات، همان "ولایت" است.

شفاعت فقط برای بخشودن گناهان نیست:

ما انسان‌های معمولی، چون بیشتر درگیر گناه هستیم و بیشتر خوف جهنم یا اشتیاق به بهشت داریم، شفاعت را نیز فقط در موضوع بخشش گناهان می‌بینیم، و حال آن که رشد و ارتقای درجه و رسیدن به مراتب برتر کمال وجود و تقرب بیشتر نیز بدون "شفاعت و توسل" حاصل نمی‌گردد.

شفاعت باید در دنیا باشد تا در آخرت نیز ظهور کند:

آخرت و حیات اخروی، ظهور حقیقت انسان و نیز اعتقادات و عملکرد او در همین دنیا است. آنجا پرده‌ها کنار می‌رود. قیامت روز «تُبْلَى السَّرَائِر» است. یعنی اسرار همه بیرون می‌افتد و آشکار می‌شود. لذا هم توحید، معاد، نبوت و امامت آشکار می‌گردد، هم عدل و فضل الهی، هم رحمت و قهر او و هم حقیقت باورها و عملکردهای انسان آشکار شده و چهره‌ی واقعی خود را نشان می‌دهد.

پس، شفاعت در دنیا باید باشد. در دنیا است که باید با توحید، پیامبر عظیم الشان و اهل بیت ایشان صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین و نماز و روزه و قرآن و ... جفت و همراه شد و برای رشد و تعالی مورد "شفاعت" آنها واقع شد (تا نواقصمان را جبران کنند).

در قرآن کریم، در آیات بسیاری به این "شفيع" قرار دادن در دنیا تصریح شده است. نه تنها تمامی آیاتی که امر به رضایت خدا و رسول (ص) دارد، دال بر شفاعت در دنیا است، بلکه به شفاعت پیامبر اکرم (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) در قبول استغفار و بخشش گناهان تصریح می‌کند:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» (النساء، ۶۴)

ترجمه: و ما هیچ رسولی را نفرستادیم مگر آن که به یاری و توفیق خدا از وی اطاعت شود. و اگر آنها هنگامی که به خویشتن ستم کردند نزد تو می‌آمدند، آنگاه از خداوند آمرزش می‌خواستند و رسول خدا نیز برای آنها طلب آمرزش می‌کرد بی‌تردید خدا را بسیار توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند.

سوال ۲۱: گاهی اسم عرفان‌های نوظهور کاذب و آموزه‌هایشان که کتاب‌هایشان نیز در اینترنت فراوان شده است به گوش می‌رسد مثلاً مبنی بر اینکه انسان در بهشت زمینی زندگی کند. و حال می‌خواستیم نظر شما در این مورد مخصوصاً جمله "بهشت زمینی" بدانم. (۲۸ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

کار ابلیس و نیز دشمنان از شیاطین انسان و جنّ [از کوچک تا بزرگ]، این است که مردمان را "اغوا" کنند، یعنی فریب دهند. برای فریب نیز هیچ راهی نیست، جز آن که برای هر "حقیقتی" یک "بدلی" بسازند و سپس آن حقیقت را تکذیب کنند و این بدل را تبلیغ و ترویج نمایند.

الف - در این جنگ، فرقی ندارد که "حقیقت" خدا باشد، یا کتاب خدا، یا رسول خدا، یا امام خدا ... - یا بهشت خدا، جهنم خدا، حساب و کتاب خدا ...، و یا قوانین خدا. هیچ فرقی ندارد که موضوع روابط جنسی سالم باشد، تجارت و سیاحت و زیارت باشد، یا "عرفان"، بالاخره برای هر کدام چندین و چند "بدل" می‌سازند تا هر کس به تناسب ذوق خود، یکی از این بدلی‌های کثیر را به جای آن "حقیقت" انتخاب کرده و برگزیند.

ب - إله بدلی، رسول بدلی، دین بدلی، کتاب بدلی، امام و الگوی بدلی، عرفان بدلی، همسر بدلی، لذت و الم بدلی ... و خلاصه "جهان و زندگی بدلی" و در نهایت "حساب و کتاب، قیامت و بهشت و جهنم بدلی"! موضوع "بهشت و جهنم دنیوی" نیز "بدل" از همان بهشت و جهنم حقیقی است، برای آن که آن حقیقت تکذیب شود و از ایمان، عقل و دل مردم بیرون رود و این کذب و بدل جایش بنشیند.

ج - بدیهی است که حتی اگر منکر خدا، قیامت و وحی باشند، عقلیات و فطریات را نمی‌شود نفی و تکذیب نمود. پس نمی‌توان به انسان القا نمود که "دنیا همه هیچ در هیچ است"؛ هر چه کردی، کردی و هیچ نتیجه‌ای بر آن مترتب نمی‌شود و همه ذراتی معلق، بی هدف و موهومی هستند که از ناکجا آباد آمده و به ناکجا آباد می‌روند. چرا که حقایقی با همین چشم مادی نیز دیده می‌شود و عقل حکم می‌کند که نظم، هدفمندی، حکمت و حساب و کتابی در کار است.

پس وقتی می‌خواهند عاقبت، نتیجه، حساب و کتاب و بهشت و جهنم حقیقی را نفی و تکذیب کنند، ناچارند یک بدلی به جای آن بسازند و مثلاً بگویند: بهشت و جهنم در همین دنیاست.

د - بله، جهنم اخروی در همین دنیا محیط بر کافرین می‌باشد و مؤمنین نیز در همین دنیا در صراط مستقیم قرار می‌گیرند، اما این فقط "راه" است نه غایت و نتیجه. لذا دنیا نه بهشت اخروی است و نه جهنم اخروی.

*** -** دنیا بهشت نیست، از آن جهت که زندگی هیچ کس در آن بدون رنج، تعب، درد، الم، حزن، غصه، ترس و ... نمی‌باشد. در حالی که برای بهشتیان هیچ "حزن، اندوه و ترسی" وجود ندارد.

«بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (البقره، ۱۱۲)

ترجمه: آری، هر کس که خود را با تمام وجود، به خدا تسلیم کند و نیکوکار باشد، پس مزد وی پیش پروردگار اوست، و بیمی بر آنان نیست، و غمگین نخواهند شد.

چه کسانی به بهشت لایقتر و سزاوارتر از انبیای الهی، اوصیای آنها و اولیای الهی که مؤمنین واقعی، صدیقین، صالحین و شهداء در صدر آنان قرار دارند، هستند؟ و کدام یک از این افراد و گروه‌ها در دینا زجر نکشیده‌اند؟ پس دنیا بهشت نیست و بهشت نیز در حیات دنیوی نیست.

*** -** حق کافر، مشرک، منافق، مستکبر، ظالم و دشمن خدا و خلق خدا، این است که "قول خدا"، که همان فعل خداست، و وعده‌ی عذاب خدا به خلود در آتش جهنم، در مورد آنان محقق گردد:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعْنَهُمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ» (التوبة، ۶۸)

ترجمه: خداوند مردان و زنان منافق و کافران را آتش دوزخ وعده داده که در آن جاویدان بمانند، همان برای آنها کافی است و خدا لعنتشان کرده، و برای آنها عذابی همیشگی است.

حال چنین وعده‌ای در مورد کدامیک از کفار، منافقین و ظالمین محقق گردیده است؟ پس دنیا آن جهنم وعده داده شده نیست.

ه - دنیا گذر است، نه مقصد - دنیا وسیله است، نه هدف - دنیا فانی است، نه باقی - دنیا محل عبور است، نه خلود (جاودانگی). پس "دنیا دار عمل است، نه دار مکافات".

نکته ی یک:

"عرفان"، در اصل یعنی معرفت، و معرفت یعنی شناخت. پس "عرفان" دکان و دستگاه نیست. حزب و گروه و حلقه نیست. بلکه "عقل است و وحی" - "قلب است و تعلق" - "خداشناسی و خودشناسی و خدا پرستی است" - "تقوا و ایمان است و عمل صالح". پس، "عرفان کاذب" همان شناخت و معرفت دروغین است، سیر و سلوک انحرافی است و در واقع چیزی نیست به جز شیطنت شیاطین در "بدل سازی".

نکته ی دو:

اگر بگویند: مردم به توحید و معاد کافریم، بالتبع دین، قرآن، اسلام، معارف، ارزش‌ها، بایدها و نبایدهای الهی و ... را قبول نداریم، پس شما نیز قبول نداشته باشید؛ پاسخ عموم روشن است. پس چون نمی‌توانند "اصل" را منکر گردند، به جایش "بدل" می‌سازند و حقایق را "تحریف" می‌کنند، تا مردمان را گمراه سازند.

سوال ۲۲: در فلسفه موجودی به نام واجب الوجود اثبات می‌شود. ۱. چطور ثابت می‌شود که واجب الوجود باید دارای جمیع صفات کمال است؟ ۲. چطور ثابت می‌شود که واجب الوجود همان خدای اسلام است؟ ۳. آیا در روایات به صفت واجب الوجود بودن خداوند اشاره‌ای شده است یا این اصطلاح مختص فلاسفه هست؟ (۲۹ آذر ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

موضوع فلسفه «موجود بما هو موجود» است، از این رو در خصوص «وجود» و انواع و حالات آن بحث می‌کند. صرف نظر از ماصدق یا کمیت‌ها.

الف - موضوع فلسفه، «هستی» است و مسائل مربوط به «وجود و ماهیت» را مورد بحث قرار می‌دهد. به عنوان مثال: وجود را تقسیم می‌کند به «واجب و ممکن»، «عینی و ذهنی»، «واحد و کثیر»، «حادث و قدیم»، «قوه و فعل»، «ثابت و متحرک» و ... پس فی نفسه با مصداق و نام آنها کاری ندارد. به بیان ساده‌تر ثابت می‌کند که «وجود، یا واجب است یا ممکن»، حالا نام واجب را الله بگویند، یا خدا، یا God یا ... موضوع فلسفه نیست.

ب - فلسفه مبتنی بر بدیهیات اولیه‌ی عقلی و استدلال‌های محکم عقلی، انقسام‌های شناختی وجود را به دقت انجام داده و ویژگی‌های هر کدام را بیان می‌دارد. حالا اگر کسی مجسمه‌ای را نشان دهد و از فلسفه بپرسد: «آیا این می‌تواند خدا باشد یا نمی‌تواند؟»، موضوع فلسفه نیست. مگر آن که بپرسد: «آیا می‌تواند واجب الوجود باشد یا خیر؟» آن وقت اثبات می‌کند که چون حادث است (نبوده و بعد پیدا شده)، مصنوع است (توسط دیگری درست شده)، محدود است (ابعاد و تعینات رنگ و وزن و اندازه دارد) و ... نمی‌تواند «واجب الوجود» باشد.

پس آن که می‌داند [در علم کلام مطرح می‌شود]، که خدا باید واجب الوجود باشد، خدا مخلوق و مصنوع نیست، خدا محدود نیست و ... می‌فهمد که پس این مجسمه، خدا نیست.

ج - واجب الوجودی که در فلسفه (حکمت و عقل) به اثبات می‌رسد، یعنی ذات عین هستی، یعنی هستی محض، یعنی کمال محض. پس کمال محض بودن واجب الوجود، اثبات نمی‌خواهد چرا که اگر کمال محض نباشد، یا کمالی در او «ممکن باشد و نه واجب»، او دیگر واجب الوجود نخواهد بود.

پس در ذات او کمی، نقص و نیستی وجود ندارد که در حصول آن نیاز به دیگری داشته باشد، و بالتبع هر چه هست، «ممکن الوجود» است و در پیدایش، قوام و دوام و کمال، نیازمند به اوست.

در حکمت متعالیه و همچنین علم کلام و ... بحث می‌شود که خداوند متعال واجب الوجود است و واجب-الوجود "الله جل جلاله" است و دیگران همه مخلوق، مصنوع، محدود ... یا همان «ممکن الوجود» هستند.

د - در فلسفه و کاملاً از آن حکمت متعالیه، بحث، استدلال و اثبات می‌شود که مثلاً: واجب الوجود، از آن جهت که هستی و کمال محض است، دوئیت بر نمی‌دارد، پس "واحد" و "احد" است؛ چون واحد است، پس مانند و شبیهی ندارد: "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" است؛ همه وجود را از او گرفته‌اند، پس همه مخلوق و او "خالق" و ...

روایات:

هنگامی که در علوم قرآن و حدیث، راجع به موضوعی تحقیق می‌کنید، اصلاً دنبال آن نباشید که عین آن اسم، یا واژه را در آن پیدا کنید، چرا که اساساً روش تحقیق این نیست. مثلاً در قرآن کریم، کلمه‌ی "وجود" به کار نرفته است، اما "وجود" مشتق از کلمه‌ی "وَجَدَ" به همان معنای یافت شدن، پیدا شدن و ... می‌باشد که در قرآن کریم بسیار به کار رفته است.

از طرف دیگر، در ادبیات قرآنی، کلمه‌ای چون "نور" یعنی هستی، همان که در فلسفه آن را "وجود" می‌خوانیم. پس وقتی فرمود: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** - می‌فهمیم یعنی وجودی قائم به ذات است که به

آسمانها و زمین نیز وجود و هستی بخشیده است. چنانچه در تعریف فلسفی "نور" گفته می‌شود: وجودی که به خودی خود پیداست و سبب پیدایش چیزهای دیگر می‌شود؛ و در تعریف فیزیکی از "نور" نیز همین معناست.

اما در احادیث و روایات، واژه‌ی "وجود" برای خداوند متعال به کار رفته است، منتهی تعریف "واجب‌الوجود"، به شکل دیگری آمده است. به ویژه در کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌خوانید:

«كَائِنٌ لَا عَنَ حَدَثٍ، مَوْجُودٌ لَا عَنَ عَدَمٍ» (خطبه‌ی اول) یعنی: بودی (هستی، وجودی) که حادث نشده [چنین نیست که نبوده باشد و بعد پدید آمده باشد، پس ازلی است]، موجود که عدم به او را ندارد. [پس هستی و کمال محض است].

همچنین در خطبه‌ی ۱۵۲ که با «الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَى وُجُودِهِ يَخْلُقُهُ، وَ بِمُحَدَّثِ خَلْقِهِ عَلَى أَرْزَلِيَّتِهِ، وَ يَأْتِيهِمْ عَلَى أَنْ لَا شَيْبَةَ لَهُ ... / سپاس خدای را که با مخلوقاتش بر وجود خود راهنماست، و به حادث بودن موجودات بر ازلی بودنش دلیل است، و به شبیه بودن آفریده‌ها با یکدیگر نشان دهنده‌ی این که او را شبیهی نیست...» شروع می‌شود و نیز خطبه‌ی ۴۹ و بسیار از خطب دیگر، به این معانی تصریح و استدلال شده است.

مرتبط:

[نهج البلاغه - ژرف‌ترین و زیباترین درس توحید](#)

سوال ۲۳: ازبچگی به من یاد داده شده که خدا را باید پرستید و او یگانه خداست. او به دعا کردن و نماز خواندن ما نیاز ندارد؛ و من تاجایی که توانستم به این دستورات عمل کرده‌ام؛ اما جوابی می‌خواهم که این بار با خلوص نیت به وظایف دینی‌ام بپردازم. (دوم انسانی/نجف آباد) (۳ دی ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

"پرستش" یعنی وابستگی و تعلق صرف، یعنی غایت و آخر آرزوها و آمال؛ و عبادت و بندگی نیز یعنی اطاعت، که مستلزم معرفت (شناخت) است.

الف - انسان فطرتاً موجودی پرستنده است. البته همه‌ی موجودات چنین هستند، چرا که همگی مخلوق می‌باشند. منتهی به انسان عقل، شعور، اختیار، اراده و امکان داده شده است که "إله و معبود" خویش را خودش انتخاب کند و ببیند به کجا باید وابسته باشد، به که باید تعلق داشته باشد، غایات آمالش باید رسیدن و لقای کدام محبوب باشد؟

ب - از آنجا که از یک سو فطرت انسان، پرستیدن است و از سوی دیگر انسان سراسر "نیاز" است - از یک سو عاشق هستی و کمال است و از سوی دیگر تماماً نقص است؛ اگر إله و معبود حقیقی، که خالق او و تمامی عالم است را نشناسد و نپرستد، حتماً یک یا چند "إله کاذب" به جای او گذاشته و مشغول به عشق ورزیدن و پرستش آنها می‌شود؛ و هر چه در فطرتش عشق به خدا هست را به آن إله‌ها و معبودهای دروغین اختصاص می‌دهد؛ و گمان می‌نماید تمامی کمالی که او عاشق آن است، در آن إله‌ی دروغین جمع شده است. حال فرقی ندارد که این إله و معبود کاذب هوای نفس خودش باشد، یا یک بت، یا گوساله، یا فرعون زمان و یا ...؛ چنانچه فرمود:

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ» (البقره، ۱۶۵)

ترجمه: و برخی از مردم به جای خدا همتیانی (از بت‌ها و ستارگان و اجنه) برمی‌گزینند که آنها را چنان که باید خدا را دوست داشت دوست می‌دارند، ولی کسانی که ایمان آورده‌اند، شدت (اوج و غایت) محبتشان لله است. و اگر کسانی که ستم کرده‌اند آن هنگام که عذاب (آخرت) را مشاهده می‌کنند ببینند که قدرت و نیرو همه از آن خداست و خدا سخت‌کیفر است.

ج - پس خدا، در درون و برون انسان ظهور و تجلی کرد، خود را در آفاق و انفس شناساند و به انسان، نبی درونی (عقل) و نبی بیرونی (انبیا و رسولان) داد، تا انسان او را بشناسد، بداند و علم پیدا کند که هیچ إله و معبودی جز او نیست، به او ایمان آورد، عاشق او شود، او را هدف و معبود خود بگیرد، تا رشد کند و به مقام خلیفه الهی برسد.

د - بله، البته که خداوند متعال به هیچ چیزی نیاز ندارد، چرا که هستی و کمال محض است، چه رسد به عبادت بندگانش؛ منتهی فرمود: رشد، کمال، فلاح و رستگاری ابدی تو، در گرو بندگی من است و اگر من را نپرستی و عبادت نکنی، حتماً دیگران را جایگزین خواهی کرد و به عبادت بندگان، مخلوقات و تخیلات مشغول شده و هلاک خواهی شد.

از این رو، ضمن شناساندن خود در عقل، فطرت، خلقت و ...، به سوی خودش، به سوی رشد و کمال هدایت نمود و در هر موضوع و امری از امور و شئون زندگی فردی و اجتماعی انسان، راه‌کار داد و فرمود: چنین بکن و چنین نکن (عبادت). و البته یادت نرود که قصد و هدف در هر انجام یا ترکی نیز باید «قرب به من» باشد.

آن وقت تو عاشق من می‌شوی و من عاشق تو می‌شوم «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»؛ و تو را تجلی تمامی اسمای کمالی خودم می‌کنم.

سوال ۲۴: پیامبران برای اثبات نبوتشان معجزه می‌آوردند ولی اشخاص کافر می‌گفتند: اینها چیزی جز جادو نیست. حالا پیامبران چطور ثابت می‌کردند که کارشان جادو نیست و معجزست؟ آیا کافران واقعاً قانع نمی‌شدند و نمی‌فهمیدند، یا نه، بلکه می‌فهمیدند ولی خودشان را به نادانی می‌زدند؟

(دانشجو کارشناسی مهندسی کشاورزی) (۵ دی ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

پیامبران الهی، همگان را مخاطب قرار می‌دادند، چرا که "بشیر و نذیر" بودند. لذا فرقی نمی‌کرد که مخاطب فرعون باشد، یا انسان‌های جاهل، یا انسان‌های قصی القلب، یا انسان‌های فاضل. چنانچه تصریح دارد، همان ابتدا که حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) مبعوث گردید، با شکستن بت‌ها، مقابل سران کفر قرار گرفت و آنها را دعوت نمود، و یا به محض آن که حضرت موسی (علیه‌السلام) را مبعوث نمود، به او فرمود تا ابتدا سراغ فرعون رود و حتی با او ملایم صحبت کند، تا شاید اثر بگذارد [یا دست کم حجت تمام شود]. این وظیفه و کار انبیای الهی است، یعنی "بشارت و انداز همگان" بدون استثنا.

«وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» (الإسراء، ۱۰۵)

ترجمه: و آن [قرآن] را به حق فرود آوردیم و به حق فرود آمد، و تو را جز بشارت‌دهنده و بیم‌رسان نفرستادیم.

الف - پس آنها قبل از هر معجزه‌ای، بی‌نه می‌آوردند. یعنی دلایلی که هر عقل سلیمی آنها را می‌پذیرد، استدلال‌هایی که قابل نفی و تکذیب نمی‌باشد. هم عالم حجیت آنها را می‌فهمید (و می‌فهمد)، هم عوام - هم شخص متعادل می‌فهمید و هم ظالم. پس با مخالفین و حتی معاندین نیز بر سر آن استدلال‌ها بحث می‌کردند. چنانچه حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) مباحث استدلالی را مطرح کردند که ریشه‌ی حکمت و فلسفه قرار گرفت و خطاب به معاندها فرمود: چرا بر سر اسم‌هایی که خودتان و پدران‌تان قرار دادید با من بحث و جدل می‌کنید؟! یعنی منطقی و حجیت عقلی ندارد:

«قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ رَجْسٌ وَعَصَبٌ أَجْدَادُ لُونِي فِي أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَاتَنْظَرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» (الأعراف، ۷۱)

ترجمه: گفت: مسلماً بر شما از جانب پروردگارتان عذاب و غضبی ثابت و مقرر شده است. آیا درباره‌ی نام‌هایی که شما و پدران‌تان (بت‌ها را) بدان نامیده‌اید (مانند اله، معبود و رازق) و خداوند هیچ حجیت و برهانی بر (حقانیت) آنها نازل نکرده با من محاجه و ستیز دارید؟ پس منتظر (عذاب) باشید که من نیز حتماً با شما از منتظرانم.

ب - اما، "معجزه" به معنای کارهای خارق‌العاده‌ای است که دیگران از انجام آن "عاجز" هستند، برای همگان [از عالم و جاهل] حجّت بود، هم برای اهل عقل و علم و هم برای اهل بصر و حس. از این رو خداوند متعال "معجزه" را نشانه‌ی رسالت قرار داد و درخواست آن از انبیا و رسل را حق مخاطبین (مردم) بیان نمود.

ج - پس معجزات را نیز ارائه دادند و دلیلشان در اثبات اعجاز آنها (از سوی خدا و قدرت خدا بودن آنها)، این بود که دیگران از انجام مثل و مانند آن "عاجز" بودند و هستند. یکی کشتی نوح ساخت - دیگری از آتش سالم بیرون آمد - دیگری عصایش را به زمین زد و دریا شکافت - دیگری مُرده را زنده کرد و دیگری انواع و اقسام معجزات و از جمله "شق القمر" را آورد، اما فرمود: معجزه‌ی اصلی من، "قرآن کریم" است. و هر یک ادعا کردند که اگر می‌توانید، یا گمان می‌کنید که سحر و جادو است، شما نیز همه‌ی قوا و امکانات خود را جمع کنید و مثل آن را بیاورید.

د - پس همگان این معجزات را می‌دیدند، آنان که قلب‌هایشان مریض نبود، عناد و لجاجتی در کفر و شرک خود نداشتند، می‌پذیرفتند و ایمان می‌آوردند - حتی اگر خود ساحر بودند - و آنان که "فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ" بودند، همچنان عناد و تکذیب می‌کردند. چنانچه ساحران فرعون با دیدن معجزه‌ی حضرت موسی (علیه‌السلام) ایمان آوردند، اما با دیدن همین معجزه، بر کفر و عناد و شقاوت فرعون افزوده شد.

ه - برای برخی نیز نه بینه، دلیل، حجت و مباحث مشهود عقل و قلب فایده داشت و نه معجزات عینی و دیدن با چشم حسّی. چرا که به خاطر فرو رفتن در ظلمات جهل و غلبه‌ی نفس حیوانی، تمامی ورودی‌های شناختی آنان، از عقلی و قلبی گرفته تا حسّی بصیرتی، بسته و قفل شده بود (و هنوز هم انسان‌هایی چنین هستند):

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (الأعراف، ۱۷۹)

ترجمه: و حقا که ما بسیاری از جن و انس را (گویی) برای دوزخ آفریده‌ایم، زیرا که دل‌ها دارند ولی (حقایق را) بدان نمی‌فهمند، و چشم‌ها دارند ولی بدان (به عبرت) نمی‌نگرند و گوش‌ها دارند ولی بدان (معارف حقه را) نمی‌شنوند آنها مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌ترینند (زیرا با داشتن استعداد رشد و تکامل، به راه باطل می‌روند) و آنها همان غافلانند.

در نتیجه: با توجه به بینه‌ها و دلایل عقلی به انضمام معجزات عینی و حسّی که باید با بصیرت انسانی درک شود، خداوند متعال حجت را بر تمامی بندگان تمام کرده تا برای هدایت، رشد و کمال بهانه‌ای نباشد؛ پس هر کس باز نپذیرفت، از روی عناد و لجاج و آثار آن در نافرمانی و عدم پذیرش حق بوده است.

معجزه‌ها نیز شعبده بازی نبود، بلکه نمایش قدرت الهی و متناسب با شرایط زمانی و جریان‌های حاکم و حوادث بود. در زمان حضرت موسی^(علیه‌السلام) جادوگری رونق داشت، پس معجزه‌ی عصای ریسمان حقه‌ی جادگران را بلعید تا بفهمند از سنخ جادو نیست - در زمان حضرت عیسی^(علیه‌السلام) بیماری زیاد بود و طبیب‌ها خود را إله و معبود و یا نماینده‌ی بت خاصی می‌نامیدند، او با دست کشیدن شفا داد و مرده را زنده کرد تا اگر می‌توانند مثلش را بیاورند.

زمان پیامبر اکرم^(صلوات‌الله‌علیه‌وآله) که تا آخرالزمان است، دوره‌ی "علم و کلام" است. همه‌ی حقه‌ها، فریب‌ها، خدعه‌ها، ادعای الوهیت‌ها و ربوبیت‌ها، ایسم‌ها، تبلیغ‌ها و ضدتبلیغ‌ها و ... با حربه‌ی کلام محقق می‌گردد، لذا معجزه‌ی اصلی او "کلام الله" شد. و فرمود: اگر می‌توانید مثلش را بیاورید.

سوال ۲۵: چرا دشمنان خدا به جهنم می‌روند علی‌رغم اینکه ممکن است انسان خوب و شایسته‌ای باشند و دارای صفات و فضایل اخلاقی بسیاری در جامعه باشند که حتما خودتان هم دیده‌اید؟ (۷ دی ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

تقسیم انسان به "خوب و بد" در منظر انسان و یا در منظر خدا متفاوت است. انسان بی‌اعتقاد، عمل‌زده شده و معیار خوبی و بدی در نزدش فقط ظاهر و فیزیک عمل است. خدا نگاه به مقام، رتبه و جایگاه وجودی انسان می‌کند، نگاه به هدف و اهدف او دارد، محبت و محبوبش را می‌بیند، عملش را نیز محاسبه می‌کند.

بهشت و جهنم، دو مقام و جایگاه هستند که البته نباید در شناخت آنها به الفاظی چون "بهشت" یا تعریفی از باغ و بوستان و حور و قصور، یا "جهنم" با تعریفی از آتش و زقوم، بسنده نمود. (**بهشت و جهنم**).

چنانچه در آیات و روایات بسیاری تصریح شده که "انسان خودش بهشت است، یا خودش جهنم است".

الف - خود شما در سؤال قید نمودید "دشمن خدا". خب جای دشمن کجاست؟ مقام قرب است؟! یا به واسطه‌ی دشمنی دور شده است و از شمولیت رحمت الهی فاصله گرفته است و از نور به سوی ظلمت رفته است؟!

ب - آیا ما انسان‌ها، خودمان دشمنانی نداریم که در ضمن دشمنی با ما، کارهای خوب بسیاری نیز دارند؟ بالاخره دشمنی که در پی سلطه بر ماست، بر ما جنگ و تحریم و ترور و بیوتروریسم را تحمیل می‌کند و از آدم‌کشی و نسل‌کشی ابایی ندارد، کارهای خوب عملی، تجربی، یا حتی رفتاری هم دارد. بالاخره تا رشد علمی نداشته باشد که نمی‌تواند "بیوتروریسم" راه بیاندازد و یا مالک سرمایه‌ها و بانک‌های دنیا باشد.

حال جایگاه او نزد ما، کجاست؟ نزدیک است یا دور؟ آیا مقام دوست و دشمن نزد ما یکی است؟ آیا باید مقام کسی که می‌داند، با مقام کسی که نمی‌داند - کسی که مؤمن است، با کسی که کافر است - کسی که متقی است، با کسی که فاسق است و ... یکی باشد؟! اگر چنین باشد، خود ما نمی‌گوییم: این چه حکمت، هدایت و عدالتی است؟!

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» (الرعد، ۱۶)

ترجمه: بگو پروردگار آسمان‌ها و زمین کیست؟ بگو خدا؛ بگو: پس آیا جز او سرپرستانی گرفته‌اید که اختیار سود و زیان خود را ندارند؟! بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟! یا برای خدا شریکانی پنداشته‌اند که مانند آفرینش او آفریده‌اند و در نتیجه [این دو] آفرینش بر آنان مشتبه شده است؟! بگو: خدا آفریننده‌ی هر چیزی است و اوست یگانه‌ی قهار.

ج - در خصوص عاقبت انسان و موضوع ورود به بهشت یا جهنم، به نکات بسیاری باید توجه داشت، از جمله:

۱- **حسن فعلی و حسن فاعلی:** حُسن فعل یا عمل یک مقوله است و حُسن فاعل یا عامل به عمل یک مقوله‌ی دیگری است. آن که به بهشت یا جهنم می‌رود، "فاعل = انسان" است به واسطه‌ی رتبه‌ی وجودی و نیز عملش. این طور نیست که عمل او را بهشت یا جهنم ببرند، اما خودش را ببرند، و یا خودش را بدون آثار و عواقب عملش به بهشت یا جهنم ببرند.

۲- نتیجه‌ی "عمل سوء" یا به تعبیر دیگری معصیت و گناه، معذب شدن است، خواه مؤمن آن را انجام دهد و یا کافر. از این رو حتی مؤمنین نیز ممکن است به واسطه‌ی عمل یا اعمالی ابتدا به جهنم بروند، تا برای ورود بهشت، خالص شوند.

۳- اما ورود به بهشت، یعنی مقام قرب الهی، فلاح و سعادت ابدی، هم «حُسن فعلی = عمل صالح» لازم دارد و هم «حُسن فاعلی = انسان صالح». رتبه و جایگاهش در مقام قرب به معبود و محبوب، به خاطر وجودش است و نعمات بهشتی به خاطر اجر و جایزه اعمالش.

از این رو برای رسیدن به این رشد و کمال، همیشه ایمان و عمل را با هم قید کرده است: "وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ" (المائدة، ۹) - خدا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند به آمرزش و پاداشی بزرگ وعده داده است".

پس ممکن است که انسان خودش خوب باشد، اما کارش بد باشد (نتیجه‌ی عملش را می‌بیند) - ممکن است خودش بد باشد و کارش خوب باشد (نتیجه‌ی کار خوبش را می‌بیند) - ممکن است هم خودش خوب باشد و هم عملش و یا هم خودش بد باشد و هم عملش و هر کدام به نتیجه می‌رسند.

۴- اصل بعدی، "کار، کارگر، کارفرما و اجرت" است. انسان برای هر کسی که کار کند، به همان نزدیک می‌شود و اجرش را هم باید از همان بخواهد.

مؤمن، بندگی خدا را می‌کند، پس برای خدا کار می‌کند، حتی اگر دنبال کسب علم برود، یا به فقیری کمک کند و یا با ایثار جان و مال از مملکتش دفاع کند و کشته شود، برای خداست. پس کارش باقی می‌ماند، چون هدفش باقی است و مزد را هم از او می‌گیرد.

کافر، بندگی غیر خدا (طاغوت‌های درونی یا بیرونی) را می‌کند، پس برای خودش یا دیگران (دنیا) کار می‌کند، چرا که اعتقادی به خدا و معاد ندارد. پس اگر دنبال کسب علم، کمک به دیگران و دفاع از کشورش هم برود، کارش "فانی" است، چون هدفش "فانی" است. و مزد را هم باید از کارفرمایش انتظار داشته باشد و مطالبه کند. یعنی نفس خودش، نفس دیگران و دنیا. به علمی که می‌خواهد می‌رسد؛ به منافی می‌رسد؛ اهل دنیا از او به نیکویی یاد می‌کنند؛ به او مدرک و مقام می‌دهند؛ به یادش یک دقیقه یا چند ثانیه سکوت می‌کنند؛ به نظم و رفاهی می‌رسد ...، یا بی‌اجر می‌ماند. چرا که اجردهنده، خودش فقیر و فانی است.

مرتبط:

[آیا فقط مسلمانان و در میان آنها فقط شیعیان به بهشت می‌روند؟](#)

سوال ۲۶: سوال جمع کثیری از جوانان در رابطه با اقداماتی که باعث تعجیل در ظهور آقا (عج) می شود را مطرح نمایند. (لیسانس/ساری) (۱۰ دی ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

در این زمینه هم سؤال بسیار است و هم پاسخ، از هر منظری می شود توجه و سؤال نمود و پاسخ داد؛ چرا که امر سهل و ساده ای نیست. توفیق درک عصر ظهور و بالاتر از آن، توفیق نقش آفرینی در تعجیل ظهور، مثل توفیق در زیارت، یا نماز جماعت و یا سایر عبادات نمی باشد، چرا که ظهور یعنی "قیام و حکومت جهانی".

الف - مسئله ی قیام و حکومت حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، مسئله ی دیدن روی ایشان نیست، چنان که مقوله ی غیبت نیز ندیدن روی ایشان نیست. چه بسیاری که روی پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام را دیدند، اما روی برتافتند و حتی به جنگ و ترور آنها برخاستند. چه بسیاری که اصلاً آنها را ندیدند، اما ولایت آنان را پذیرفتند، تا جایی که شخص پیامبر اکرم (صلوات الله علیه) آنان را توصیف می فرماید.

ب - محبت و عاطفه و احساسات - که البته باید مبتنی بر معرفت و شناخت باشد - اصل مهمی در هر حرکتی است، انگیزه و محرک اصلی است، اما باید دقت نمود که "خواست و اراده"، صرفاً از عاطفه، محبت و احساسات برنمی خیزد.

ج - حکومت [چه در محدوده ای کوچک، چه در یک کشور بزرگ، یا در کل جهان]، مستلزم "خواست و اراده ی" مردم است. اگر مردم حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نخواهند، ایشان امام هست، اما حکومت نمی کند و بر مردم همان حاکم می شود که خودشان می خواهند؛ خواه امام معصوم (ع) باشد و خواه حتی شخص ابلیس باشد. چنانچه فرمود ابلیس سلطه ای ندارد، مگر بر کسانی که خودشان ولایت او را قبول کرده اند:

«إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» (التحل، ۹۹ و ۱۰۰)

ترجمه: چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده اند، و بر پروردگارشان توکل می کنند، تسلطی نیست * تسلط او تنها بر کسانی است که (خود) او را سرپرست می گیرند و بر کسانی است که به خدا شریک می ورزند.

پس، مهم این است که خود ما چه حکومتی را می خواهیم؟

حاکم در حکومت بلامنازع:

همه ی پیروان ادیان الهی، منتظر منجی الهی هستند، همه ی مسلمانان منتظر ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) هستند، به ویژه شیعیان که او را به اسم و رسم می شناسند و باور دارند. این انتظار یعنی انتظار "قیام و حکومت جهانی" ایشان.

احقاق "حکومت با حاکمیت ولایت الهی" در بیرون بسیار صعب و دور به نظر می رسد، چرا که جهان گسترده و دشمنان بسیارند، اما خداوند متعال می فرماید: "تو را حاکم بلامنازع مملکت وجود خودت کرده ام"؛ در این مملکت وجود، همه ی دستگاه ها و قوا [چون، عقل، قلب، مغز، ذهن، دل، نفس و ...]، تحت اختیار خودت هستند و هیچ کس هم نمی تواند در آن راه یابد، چه رسد به این که سلطنت کند، مگر این که خودت بخواهی. حال بین و بگو، چه حکومتی را برای این مملکت اختیار و انتخاب کرده ای؟! آیا "ولایت خدا و رسول خدا و اولی الامر" را حاکم کرده ای، یا ولایت شیطان و شیاطین و هوای نفس خودت را؟

پس، اینجا معلوم می شود که شعارهایی چون: "عجل لولیک الفرج" - "مهدی بیا، مهدی بیا" - "انتظار فرج" و ...، دروغ و یا عادت و یا در نهایت احساسات سطحی است، یا حقیقت و واقعیت اعتقادی و عملی دارد؟ بسیاری پس از رحلت رسول اکرم (صلوات الله علیه و آله)، به صورت جد، خواهان حکومت الهی ایشان بودند، در راه تحقق این هدف کار کردند و حتی سختی ها کشیدند، اما همین که این حکومت محقق شد، تاب نیاوردند و حتی مخالفت و دشمنی کردند، مثل زبیر.

آیا در انقلاب و جمهوری اسلامی که فقط گامی در تحقق آن حکومت جهانی است، چنین نبوده است؟ آیا بسیاری از کسانی که امروز علیه ولایت و حتی نظام صف کشی کرده اند، در ابتدا خواهان و فعال نبوده اند؟ پس، هر کس باید ابتدا با اقتدا به ولی عصر (علیه السلام)، در درونش انقلاب کند. مستکبرین و ظالمین و بت‌ها را بیرون بریزد، ولایت حضرتش را بپذیرد و او را حاکم در مملکت وجود خود کند و سپس متوجه عالم بیرون شود. از محیط و اطراف گرفته تا سرتاسر جهان.

ضرورت وحدت:

قیام و حکومت، در مملکت وجود نیز مستلزم وحدت تمامی دستگاه‌ها و قواست. نمی‌شود "عقل" چیزی حکم کند - "قلب" عشقی داشته باشد - نفس کار دیگری کند - خیال در جای دیگری پرواز کند و ... - توحید یعنی همین وحدت، حول محول "الله و حبل الله".

ندیدیم، حتی در یک حکومت اسلامی، با ولایت و حاکمیت معصوم^(ع)، مثل دوران حکومت امیرالمؤمنین و یا امام حسن مجتبی علیه السلام، یا ولایت و حکومت غیرمعصوم، مثل دوران غیبت و حاکمیت "ولایت فقیه"، وقتی وحدت نیست، دولت فرمانبر ولایت نیست - مجلس و دولت با هم وحدت نمی‌کنند - سیاست‌ها و اعمال هیچ کدام منطبق با اهداف نظام و ملت نیست و ...؛ چه اتفاقی می‌افتد و مردم به چه بلاهای مهلکی گرفتار می‌شوند و زمینه برای طمع دشمن خارجی نیز مساعد می‌گردد؟ اما آن گاه که وحدت می‌کنند، هیچ چیز آنها را از پای در نمی‌آورد؟

معرفت (شناخت) امام زمان، محبت به امام زمان، عشق و علاقه و حتی انتظار ایشان و خواستاری قیام و حکومت ایشان نیز به تنهایی فایده‌ای ندارد، بلکه باید در این معرفت، محبت، اطاعت و خواستاری نیز "وحدت" باشد. چنانچه آن حضرت خود فرمودند:

«وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا وَفَقَهُمُ اللَّهُ لِبِطَاعَتِهِ عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَّا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا وَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَصِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا فَمَا يَحْسِبُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا تَكْرَهُهُ وَ لَا تُؤْتِرُهُ مِنْهُمْ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.» (بخارا الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۷۷ و الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۹)

ترجمه: و چنانچه شیعیان ما - خدا به طاعت خود موفّقشان بدارد - قلباً در وفای به عهدشان اجتماع می‌شدند، نه تنها سعادت لقای ما از ایشان به تأخیر نمی‌افتاد، که سعادت مشاهده‌ی ما با شتاب بدیشان می‌رسید و این‌ها همه در پرتو شناخت کامل ما و صداقت محض نسبت به ما می‌باشد، بنابراین هیچ چیز ما را از ایشان محبوس نمی‌دارد، جز اخباری که از ایشان به ما می‌رسد و ما را مکروه و ناراحت می‌سازد و از ایشان انتظار نداریم، و تنها از خدا باید یاری خواست و او برای ما کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است.»

دعا:

اقدام دیگر برای تعجیل در ظهور "دعا" می‌باشد و البته با توجه به این که "دعا" فقط لفظ نیست، بلکه همان خواست و اراده‌ی قلبی است که در قالب الفاظ نیز به زبان جاری می‌شود و این ذکر سبب باور و استحکام بیشتر ایمان و اراده می‌گردد. پس اگر رسیدن به مقصودی درست، واقعاً خواست و اراده‌ی کسی باشد، توفیق آن را از خداوند عزوجل طلب می‌کند و با توکل و توسل، به دنبال تحققش می‌رود.

امام رضا (علیه السلام) فرمودند: کسی که دعا کند و دنبالش نرود، خودش را مسخره کرده است.

پس دعای دائم، مستمر، صادقانه و جدی، همراه با تفکر، تأمل و عمل نیز بسیار مؤثر است.

*- دعاهاى ما، نیازهای ماست که دغدغه‌ی ذهنی و فکری ما نیز شده است، باید ببینیم که جایگاه حضرت مهدی (علیه السلام) در زندگی ما کجاست و چه میزان ظهور، قیام و حکومت جهانی ایشان، دغدغه‌ی ماست؟ چه میزان به مسائل اجتماعی و از جمله حکومت ولایى، اهمیت می‌دهیم؟ چه میزان حوادث جهانی برای ما مهم است؟ به حد خود، چه نقشی داریم و چه کردیم، چه می‌کنیم و چه باید بکنیم؟

اینها همه از کارهایی است که برای تعجیل در ظهور لازم است. در یک کلمه ابتدا "خودسازی" و سپس توجه به محیط و جامعه.

مرتبط:

[حجت الاسلام و المسلمین میرباقری - ملک کبر - تحقق حیات طیبه‌ی جمعی در عصر ظهور](#)

سوال ۲۷: از کجا بفهمیم این توسلات سوگواریها و حاجت‌هایی که در آنها از اهل بیت می‌گیریم مثل اعمال بودایی‌ها وهندوها نباشه...؟ (۱۳ دی ۱۳۹۳)

در ادامه‌ی سؤال آمده است: اونا فقط بخاطر اینکه به یک بت اعتقاد دارند، حاجتشون روا میشه ما هم مثلا جای "یا حسین" بگیریم یا شمر و اعتقادمون به برآورده شدن باشه. خب میشه؟ از کجا معلوم ما شیعه اینگونه نباشیم. و دیدن‌هایی که از اهل بیت میشه همگی بخاطر اعتقاد باشه.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

بله، واقعاً انسان باید بفهمد که به کی یا چی اعتقاد آورده است و چرا؟ آنچه باور کرده یا انجام می‌دهد، صحیح است یا خیر؟ از این رو برای هر حقیقتی، نشانه و نشانه‌هایی وجود دارد تا انسان بتواند اصل را از بدل تمیز دهد. مثل این که از پیامبر اکرم (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) پرسیدند: از کجا بدانیم این نماز ما مقبول هست یا خیر؟ فرمودند: ببینید اگر کسی برای خود شما دو رکعت این طوری نماز بخواند، از او قبول می‌کنید یا خیر؟ چنانچه در حدیث آمده است، تا وقتی تلاوت قرآن کریم شما را از گناه دور می‌کند، قرآن خوانده‌اید. یا فرمودند: اثر نماز، ذکر خدا، یاد خدا، بازدارندگی از فحشا و منکر و ... می‌باشد. یعنی اگر چنین آثاری نداشت، نماز، نماز نبوده است.

الف - دقت کنیم که به انسان "عقل و وحی" داده شده، تا ابتدا بشناسد و بعد بندگی و پرستش کند - ابتدا بشناسد و بعد استدعا (دعا) کند - ابتدا بشناسد و بعد "توسل" کند؛ تا فریب و بدل نخورد.

پس بدیهی است تا وقتی انسان نمی‌داند چه فرقی بین "إله" دانستن و بندگی "الله جلّ جلاله" یا إله‌های کاذب (مثل بت، گوساله، یا طاغوت زمان، یا هوای نفس) وجود دارد؟ یا چه فرقی بین رسولان و اوصیای الهی، با انواع بت‌های زنده و مرده وجود دارد؟ در اسارت بندگی تخیلات خویش است و عباداتش نیز هر چند شکلی اسلامی داشته باشند، هیچ فایده‌ای برای او ندارد. چنانچه امیرالمؤمنین، امام علی (علیه‌السلام) فرمودند: «آگاه باشید! عبادتی که تفکر در آن نباشد، سودی ندارد. - آگاه باشید! اگر در تلاوت قرآن تدبیر نباشد، سودی ندارد.» (الکافی، ج ۱، ۳۶)

ب - اسلام دین تعقل، تفکر، تدبیر، شناخت (معرفت) و سپس "ایمان" مبتنی بر علم و آگاهی و عملی مبتنی بر اخلاص می‌باشد، نه دین گرایش‌ها و پرستش‌های خرافی. از این رو در احکام تأکید شده که "اصول دین تحقیقی است"؛ یعنی کسی نمی‌تواند به پیروی تقلیدی از پیامبران، امامان، ملت، محیط، خانواده و ...، اعتقاد به "توحید و معاد" و لوازم آن داشته باشد، بلکه هر کس باید به سطح خود بفهمد تا باور کند؛ خواه یک پیرزن عوام ریسنده باشد و یا یک حکیم و فیلسوف بنام.

ج - دقت داشته باشیم که فقط خداوند مٔان است که استجاب کننده‌ی دعاهاست؛ حتی کسی نمی‌تواند حاجتی را از پیامبر اکرم و اهل عصمت صلوات الله علیهم اجمعین بگیرد، چه رسد به انواع و اقسام بت‌های زنده و مرده. همه مخلوقند و بالبتع همه خودشان فقیر هستند، یعنی تهی هستند، محتاج هستند و کسی چیزی ندارد که بتواند به دیگری نیز بدهد، فقط خداست که هستی محض، کمال محض، غنی محض... و جواد محض است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر، ۱۵)

ترجمه: ای مردم، همه‌ی شما به خدا نیازمندید و خداست که بی‌نیاز و ستوده (صفات و افعال) است.

د - آنان که غیر خدا را مؤثر در وجود می‌دانند، غیر خدا را اعطاکننده و بخشنده می‌دانند و غیر خدا را مستجاب کننده‌ی دعاها می‌دانند و گمان می‌کنند که حاجتشان را آن بت سنگی، یا آن شخصی که به او رجوع کرده‌اند، یا آن امام، یا آن پزشک، وزیر و وکیل و ...، برآورده کرده است، همه در خطا هستند. چون

کسی مالک چیزی نیست که بخواهد به دیگری چیزی دهد. کسی قدرت و حول و قوه‌ای ندارد که بخواهد پشتوانه‌ی دیگری باشد:

«قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِن شِرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّن ظَهِيرٍ» (سبا، ۲۲)

ترجمه: بگو: کسانی را که به جای خدا (معبود) پنداشته‌اید بخوانید (خواهید دید که قادر به جواب شما نخواهند بود، زیرا) ذره‌ای را در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند، و برای آنها در آن دو (در خلقت و حفظ و تدبیر آسمان‌ها و زمین) شرک‌تی نیست، و هرگز برای خدا از آنها یآوری نباشد.

واسطه و وسیله:

اما، در این که خلقت علیمانه و حکیمانه‌ی عالم، بر اساس نظمی استوار در جایگاه و نقش "واسطه‌ها و وسیله‌ها" می‌باشد، هیچ تردیدی نیست. خدا هیچ کاری را به جز از طریق اسبابش انجام نمی‌دهد و هر پدیده‌ای در حلقه‌ی علت و معلول قرار دارد؛ جسم را از خاک می‌آفریند، روح را به وسیله‌ی "امر" ایجاد می‌نماید، وحی را به وسیله‌ی جبرئیل، ملائکه‌ی وحی یا الهام القا می‌نماید، هدایت را به وسیله‌ی رسول و نیز کتاب و میزانی که با او نازل کرده است محقق می‌گرداند، نور مادی را به وسیله‌ی خورشید می‌دهد، نور معنوی را به وسیله‌ی اهل عصمت^(ع)، ایمان و عمل صالح می‌دهد، خوردنی‌ها را با رویدنی‌ها و انعام و احشام می‌دهد، علم را به وسیله‌ی معلم می‌دهد و ... به این روایت خوب دقت کنیم:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ^(ع) أَنَّهُ قَالَ: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ فَجَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرْحًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ عِلْمًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ أَبًا نَاطِقًا عَرَفَهُ مِنْ عَرَفَهُ وَ جَهْلَهُ مِنْ جَهْلَهُ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ نَحْنُ» (بصائر الدرجات الكبرى، ج ۱، ص ۶)

ترجمه: امام صادق (علیه‌السلام): خداوند ابا دارد که اشیاء را جاری کند جز به وسیله‌ی اسباب. به همین دلیل، برای هر سببی، شرحی قرار داده است و برای هر شرحی، علمی قرار داده است و برای هر علمی، دروازه‌ی ناطقی قرار داده است. هر کسی که آن را بشناسد که شناخته و هر کسی که بدان جاهل باشد که جاهل است. آن باب و دروازه، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و ما (ائمه‌ی معصومین) هستیم.

افراط و تفریط و جهالت محض در توسل:

با توجه به این که هر فیضی، هر وجودی، هر موهبت و عطایی، از جانب حق تعالی، با وسایل گوناگون به انسان و سایر مخلوقات می‌رسد، معلوم می‌شود که انسان را گریزی از "وسیله و توسل" نیست، منتهی در این امر برخی دچار افراط و برخی دچار تفریط و برخی دچار جهل مرکب می‌شوند.

افراطی، گمان می‌کند که "وسایل"، چه انبیا و اولیای الهی باشند، و چه بنی که خودشان ساخته‌اند و چه پزشک و داروی بی‌جان و یا عوامل کارساز، از خودشان چیزی دارند و می‌دهند.

تفریطی، می‌گوید: چون وجودبخش و دهنده فقط خداست، پس ما کلیه‌ی وسایل را کنار می‌گذاریم و توسل را تکذیب و تکفیر می‌کنیم. که البته محال است، لذا وسیله‌ی تعیین شده از سوی خدا را کنار می‌گذارند و وسایل دیگری را جایگزین کرده و به آنها متوسل می‌شوند.

یکی گفت: من توسل را قبول ندارم، ما با خدا ارتباط مستقیم داریم و ...! بدو گفتم: چه اشکالی دارد، خدا هر چیزی را بی وسیله به تو داد، تو هم بی توسل به وسیله از او بگیری، اگر گرفتی به ما هم بده.

جهالت محض: جهالت محض هم این است که انسان از جانب خودش، برای خدا وسیله و واسطه‌ی فیض تعیین کند. مثل این که با دست خود بتی بسازد، بعد بگوید: این شفیع و واسطه بین من و خداوند رب العالمین است و واسطه‌ی بخشش و فیوضات الهی به من است!!!

او توجه ندارد که وسیله و واسطه‌ی فیض را خالق حکیم قرار می‌دهد، نه مخلوق و بنده‌ی او. این قابلیت وسیله بودن و واسطه بودن را خدا در مخلوقش قرار می‌دهد. پس واسطه‌ها و وسیله‌های من درآوردی و دست‌ساز، دارای چنین قابلیت و سلطه‌ای، حتی در جایگاه سببیت و وسیله بودن را ندارند.

«وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن تَصْوِيرٍ» (الحج، ۷۱)

ترجمه: و به جای خدا چیزی را می‌پرستند که بر [تأیید] آن حجّتی نازل نکرده و بدان دانشی ندارند، و برای ستمکاران یآوری نخواهد بود.

سلطه و سلطنت از آن خداست:

کسی یا چیزی می‌تواند مؤثر در وجود باشد، چیزی به دیگری دهد که ذاتاً مالک باشد و بر ملک و مُلک خود، سلطه و سلطنت داشته باشد، یا مالک حقیقی به او این امکان را داده باشد؛ و هیچ کسی و چیزی به جز خداوند متعال، سلطه و سلطنت ندارد. از این رو حتی به پیامبر اعظم (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) که خلق اول است، واسطه و وسیله‌ی اول است، اشرف و اکمل مخلوقات و انسان کامل است، می‌فرماید که تو وسیله و واسطه‌ای برای ذکر، یادآوری، ابلاغ، تعلیم، تربیت، تزکیه و هدایت هستی، اما هیچ تسلطی نداری:

«فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيِّرٍ» (الغاشیة، ۲۱ و ۲۲)

ترجمه: پس تذکر ده که تو تنها تذکردهنده‌ای * تو بر آنان هیچ تسلطی نداری.

توسلات ما شیعیان:

مسلمانان و به ویژه شیعیان نیز جز از خدا، از کس دیگری چیزی نمی‌خواهند، اما منکر وسائط و وسایلی که خداوند حکیم برای موهبات و فیوضات مادی و معنوی قرار داده است نمی‌باشند.

شیعیان اهل افراط و تفریط نیستند (مگر آن که نادان باشند، که آن وقت شیعه‌ی واقعی نیستند)؛ از این رو نه وسایلی که خدا قرار داده را ذاتاً مؤثر در وجود می‌دانند و کارسازی آنها را بدون خدا فرض می‌کنند و نه به بهانه‌ی خدا و توحید، آنها را کنار می‌گذارند.

چنانچه اگر در دعاها و توسلات دقت کنیم، همه «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ» می‌باشد، منتهی می‌گوییم، به حق اسماءات، نشانه‌هایت، وسیله‌هایت، بندگان مقربت، بحق محمد و آل محمد (صلوات‌الله‌علیه‌وآله).

شاید بهترین نمود توسلات شیعیان در دعای توسل به چهارده معصوم (علیهم‌السلام) باشد، از آنها چه می‌خواهیم به جز وساطت و شفاعت نزد خدا؟ «إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ».

اگر به خود این واسطه‌ها و وسیله‌های فیض نیز رجوع کنیم، اول از خدا می‌خواهیم که ما را قابل این توسل کند و سپس از آنها می‌خواهیم که برای ما نزد خدا دعا کنند، به واسطه‌ی مقام و قربشان، وساطت کنند. چون خدا این قابلیت، امکان و مقام را به آنان داده است و خودش آنها را برای ما وسیله‌ی کسب فیض قرار داده و معرفی نموده است.

وقتی به پیامبر اکرم (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (الأنبیاء، ۱۰۷) - و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.، یعنی چه؟ یعنی رحمت من به تمام عالمیان، به واسطه و وسیله‌ی او می‌رسد. پس هر کس طالب رحمت الهی است، باید به او متوسل شود.

نتیجه: پرستش، عبادت، توسل، شفاعت، دعا و ... فطری انسان است، یعنی در خلقت و وجود انسان نهادینه شده است، از این رو هیچ گریزی از آنها نیست. منتها معبودها، وسایل و شفیعان نزد افراد متفاوتند. برخی به دنبال حقیقی می‌روند و برخی به دنبال بدلی.

کار ابلیس و شیاطین انس و جنّ فقط "بدل‌سازی" و بدل زدن تقلبی به جای اصلی است؛ از خودشان که نمی‌توانند چیزی بیافرینند.

سوال ۲۸: اگر امام زمان (عج) ظهور کنند، از کجا بفهمیم که ایشان همان فرزند امام حسن عسکری (ع) است که مدتی در پرده‌ی غیبت بوده‌اند، یا خدای نکرده مدعی دروغینی است البته با در نظر گرفتن علائم حتمی ظهور چگونه این کار را انجام بدهیم؟ (سوم دبیرستان/اصفهان) (۱۷ دی ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

از همان جایی که تا کنون مدعیان دروغین را شناخته‌ایم؛ مگر کم بوده‌اند کسانی که ادعای مهدویت، حتی نبوت و حتی الوهیت کردند؟!

کار ابلیس و سایر شیاطین انس و جنّ، "بدلسازی" و جایگزین کردن القای و زوری "بدل به جای اصل" است.

خدای دروغین به جای خدای حقیقی - رسول دروغین به جای رسول حق - امام و پیشوای دروغین، به جای امام حق - کتاب، جهان‌بینی و ایدئولوژی کذب و مبتنی بر اهداف نفسانی و تخیلات روانی و منافع شیطانی، به جای کتاب وحی ...، و خلاصه زندگی دروغین با تمام شئونش در فضای مجازی، به جای زندگی حقیقی و واقعی. تا آنجا که انسان مشغول عشق، ازدواج، تجارت، جنگ، صلح، ارتباط، تعامل با دیگران و حتی بچه‌داری مجازی (POU) بشود.

اما دست انسان نیز بسته نیست و به جبر مقهور و مغلوب شیاطین نمی‌باشد؛ چرا که این انسان است که ابلیس یا شیاطین جنّ و انس را بر خود مسلط می‌کند و خودش نیز از دسته‌ی شیاطین می‌شود؛ پس قدرت دست انسان است و می‌تواند به راحتی شیاطین را مغلوب نماید.

الف - خداوند مَثان به انسان "عقل و فطرت" داده است. بد و خویش را نیز به او الهام می‌کند (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - (الشمس، ۸)) - اضافه بر اینها، نبی، رسول، وحی و کتاب فرستاده است، بینه و دلیل و حجت‌های خود را برای هر امری بسیار آشکار تبیین کرده است و اضافه بر این خودش هر کسی را که در راه او گام برمی‌دارد، به شیوه‌های بسیار بسیار گوناگون هدایت می‌نماید، این وعده‌ی خواست و خدا در وعده‌اش تخلف نمی‌کند:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» (العنکبوت، ۶۹)

ترجمه: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است.

ب - پس نه [العیاذ بالله]، توان خدا در معرفی حجتش کم شده و نه دست انسان از ملاک‌های تمیز حق از باطل، خالی و کوتاه شده است. اگر چنین نبود که هیچ وقت فرق خدای حقیقی با خدای کاذب، یا کلام وحی با سخن شخص، یا امام حق با امام باطل ... را نمی‌فهمید و کلاً هیچ حق و باطلی را از هم تشخیص نمی‌داد.

ج - مردمان در زمان ظهور حضرت حجت (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف)، چندین دسته هستند، چنانچه امروز یک پارچه و واحد نیستند.

ج/۱: سبقت گیرندگان، کسانی هستند که قبل از ظهور ایمان آورده و ایشان را شناخته‌اند. کسانی که دین و ایمانشان به واسطه‌ی شناخت و اتصال به ولایت در سلسله‌ی مراتبش، جاهلانه نمی‌باشد؛ نه جاهلانه زندگی می‌کنند و نه جاهلانه می‌میرند.

پس، ضرورت شناخت فقط مختص بعد از ظهور نمی‌باشد. «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جاهِلِيَّةً - هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است»

شخصی به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: خیلی دوست دارم بدانم اگر در زمان ظهور بودم، چگونه بودم؟ ایشان فرمودند: همان گونه که الان هستی؟ خب، امام صادق (علیه السلام) امام زمان او بود و او باید می شناخت
... 9

ج/۲: گروهی دیگر، شخص او را نمی شناسند، اما طبق احادیث، مؤمن و اهل ولایت و فقه هستند، آنها به دنبال کسی هستند که او را می شناسند و به علم، تقوا و بصیرت او ایمان دارند، به واسطه ی تأیید و بیعت او، امام را می شناسند بیعت می کنند. چنانچه در احوال سید حسنی (یا خراسانی) آمده است که او با اصحاب نزد حضرت (ع) می رود و نشانه های امامت را می خواهد و امام به او نشان می دهد و او بیعت می نماید و مردم نیز به دنبال او. البته در حدیث با ذکر قسم تأکید شده که او خودش امام را می شناخت، بلکه برای اطمینان قلبی مردم و اتمام حجت این نشانه ها را درخواست نمود و سپس بیعت کرد.

ج/۲: گروهی عقبر هستند و بینه های بیشتر و یا حتی عجیب و غریبتر می خواهند، به آنها نیز ارائه می شود. برخی عقبر هستند و حتی تا مدتی عناد و لجاجت می کنند، حتی برای آن حضرت آیه و حدیث و احکام شرعی می خوانند، ولی بالاخره آنها نیز تکبر جاهلانه و نگاه متعصبانه را کنار گذاشته و وصل می شوند.

ج/۴: اغلب مسیحیان عالم، حضرت مسیح (علیه السلام) را با دلایل، بینه ها و معجزه ها و مشخصاتی که از پیش می شناختند، در پشت سر آن حضرت می بینند و می گروند.

ج/۵: عده ای (شاید توده ی مردم)، شناخت خاصی ندارند، اما چون "نصر و فتح" را با این جناح و جریان می بینند، به این سیل وصل می شوند (مثل امروز که عده ای به جریان قدرت و مکتب متصل می شوند)، تا آن که بالاخره رشد کرده و ایمان بیاورند و یا در همان حد پایین، یعنی تسلیم (اسلام) زندگی کرده و از دنیا بروند.

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» (التَّصْر، ۱ و ۲)

ترجمه: چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد * و مردمان را ببینی که گروه گروه در دین خدا در آیند.

ج/۶: و عده ای نه تنها نمی شناسند، ایمان نمی آورند و تسلیم نمی گردند، بلکه مقابل ایشان صف آرایی کرده و به جنگ می پردازند و مغلوب می شوند.

شناخت و باور:

شناخت: لازم است عزیزان به این نکته ی مهم توجه نمایند که "قواعد و اصول شناخت"، همیشه یکسان است. انسان، خداوند عزوجل را نیز با "عقل و فطرت" می شناسد، خودش یا یک گل یا دیگران را نیز مبتنی بر همین اصول "عقل و فطرت" می شناسد.

از جمله اصول معرفت [شناخت]، این است که ابتدا "معروف"، خود را می شناساند و سپس "عارف" او را می شناسد. هم خدا ابتدا خود و رسولش و دین حق را می شناساند و سپس از بندگانش می خواهد که به این شناسایی ایمان بیاورند، هم یک شاخه گل، ابتدا خودش را تجلی داده و می شناساند، پس ناظر او را می شناسد. حال هر که نزدیکتر شد، بیشتر می شناسد.

شناساندن امام زمان، حضرت حجت بن الحسن العسکری (علیه السلام) نیز "کار" خداست، نه کار ما.

خداوند علیم، حکیم و هادی، او را چه به اسم و چه به رسم، در آیات قرآنی و معرفی توسط آخرین نبی و رسولش، توضیح و تشریح توسط امامان (علیهم السلام)، بیان مشخصات سجلی، فیزیکی، علائم ظهور، چگونگی ظهور، اهداف ظهور و ... شناسانده است و در زمان ظهور نیز با تحقق و ظهور همان نشانه ها و حجت ها، دلایل، براهین، بینه ها، جلوه ها و ... می شناساند. دست خدا برای شناساندن حجتش بسته نیست.

مگر به ظهور بشارت داده نشده، مگر نفرمود آن بشارتی که همه انبیای الهی که «مبشر» بودند، همین است که «مودت اهل بیت (علیهم السلام)» را داشته باشید.

«ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ» (الشورى، ۲۳)

ترجمه: این همان چیزی است که خداوند، آن بندگان خود را که ایمان آورده و عمل‌های شایسته کرده‌اند بدان بشارت می‌دهد. بگو: از شما در مقابل این (ابلاغ رسالت خود) جز محبت (قلبی و عملی) دربارهی خویشاوندانم (که فرمود مقصود اهل بیت (علیهم‌السلام) هستند) مزدی نمی‌طلبم، و هر کس کار نیکی انجام دهد (بر این محبت بیفزاید) ما برایش در آن، نیکی می‌افزاییم (بر پاداش طبیعی حد اقل ده برابر اضافه می‌کنیم)، حقا که خداوند آمرزنده و شکرگزار است.

پس اگر منتظریم، سعی کنیم از هم اکنون ایشان - امام عصر خودمان - را بشناسیم، در پی این شناخت، محبت خود را با او تشدید کنیم، و در پی این محبت، با جان و دل تبعیت کنیم. از هم اکنون سرباز ایشان شویم. برای ما همیشه ظهور باشد نه غیبت، یک روز هم وقت قیام می‌رسد.

باور و ایمان: کار قلب است. بسیاری خدا را می‌شناسند، اما ایمان نمی‌آورند؛ حق را می‌شناسند، اما ایمان نمی‌آورند و ...، چرا که قلبشان محجوب و قفل شده است.

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد ص، ۲۴)

ترجمه: پس آیا در این قرآن تدبر و اندیشه نمی‌کنند یا بر دل‌هایی قفل‌های (عناد و قساوت و شقاوت) آن نهاده شده است؟

«وَمِنْهُمْ مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن يَرَوْا كَلِمًا آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (الأنعام، ۲۵)

ترجمه: و برخی از آنان به تو گوش فرامی‌دهند، و [لی] ما بر دل‌هایشان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی [قرار داده‌ایم - به واسطه‌ی قانون کفر و عصیان و آثار آن]. و اگر هر معجزه‌ای را ببینند به آن ایمان نمی‌آورند. تا آنجا که وقتی نزد تو می‌آیند و با تو جدال می‌کنند، کسانی که کفر ورزیدند، می‌گویند: «این [کتاب] چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست».

«وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا» (الإسراء، ۴۶)

ترجمه: و (به مجازات کفرشان) بر دل‌های آنها پوشش‌هایی (از غرور و حبّ جاه و مال) قرار داده‌ایم که مبدا آن را بفهمند و در گوش‌هایشان سنگینی (قرار داده‌ایم)، و چون پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد کنی در حال تنفر پشت می‌کنند.

***** -** در عصر ظهور (که انشاءالله همین عصر باشد) نیز چنین است، سنت خدا نه از بین می‌رود و نه مبدل می‌شود.

«اللَّهُمَّ اكْشِفْ هَذِهِ الْغُمَّةَ عَن هَذِهِ الْأُمَّةِ بِحُضُورِهِ وَ عَجِّلْ لَنَا طُغُورَهُ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَ نَرَاهُ قَرِيبًا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» (دعای عهد)

ترجمه: خدایا این اندوه را از این امت به حضور آن حضرت برطرف کن، و در ظهورش برای ما شتاب فرما، که دیگران ظهورش را دور می‌بینند، و ما نزدیک می‌بینیم، به مهربانی‌ات، ای مهربان‌ترین مهربانان.

سوال ۲۹: قیامت چیست؟ آیا قیامت عذابى است که در نتیجهی اعمال مردم رخ می‌دهد (این چیزی که در آیات گفته می‌شود که حتی مادر فرزندش را از یاد می‌برد و کوه‌ها مثل پنبه متلاشی می‌شوند و ...) پایان دنیا چگونه است و چرا با عذاب و رنج همراه است و آیا ممکن است که همراه نباشد؟

(لیسانس مدیریت/مشهد) (۱۹ دی ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

قیامت نشئه‌ای دیگر در تداوم حیات بشر می‌باشد. چنانچه انسان در عالم نطفه نسل به نسل منتقل شد تا در رحمی جای گرفت و حیات دیگری آغاز کرد؛ پس از پایان حیات جنینی به این دنیا چشم گشود و حیات دیگری آغاز کرد؛ پس از پایان حیات دنیوی نیز به عالم دیگری به نام برزخ (بین دو عالم) منتقل می‌گردد و پس از آن نیز به عالمی دیگر که به آن "قیامت" گفته شده منتقل می‌گردد.

الف - قیامت، اسم‌های متفاوتی دارد که هر یک از آنها معنا و مفهوم خود را دارد و شناختی از آن عالم به انسان می‌دهد. مثلاً: «یوم الحشر»، یعنی روزی که همه‌ی انسان‌ها از اولین تا آخرین، زنده و محشور می‌شوند - «یوم القيامة»، یعنی روز که همه در محضر خدا می‌ایستند - «الدَّارُ الْآخِرَةُ»، یعنی نشئه‌ی دیگر برای حیات - «یوم الموعود»، یعنی روزی که به آن وعده داده شده بود - «یوم الجمع»، یعنی روزی که همه در آن جمع می‌شوند - «یوم الفصل»، یعنی روز جداسازی (گروه‌های مردمی به لحاظ اعتقاد و عمل) - «یوم تبلی السرائر»، یعنی روز بیرون ریخته شدن اسرار نهفته - «یوم التغابن»، یعنی روز بروز پشیمانی‌ها ...».

ب - در قرآن کریم بیش از صد اسم برای آخرت قید شده که هر یک شناختی از آن عالم می‌دهد، همان گونه که برای حیات دنیوی می‌توان صدها اسم بیان نمود که هر کدام شناختی بدهند؛ مثل: «حیات دنیوی، یعنی حیات در پایین‌ترین مرحله‌ی وجود» - «حیات زمینی، یعنی زندگی روی کره زمین» - «حیات مادی» ...، یا عالم عمل، عالم امتحان، عالم تجارت، عالم کاشت و داشت و

ج - اگر به همین عالم، یعنی حیات دنیوی خودمان و سایر موجودات دقت کنیم، به وضوح و بدون استثناء مشاهده خواهیم کرد که نه هیچ خلقتی بی‌حکمت است، نه هیچ چیزی بدون تغییر و تحول باقی می‌ماند و نه هیچ کار و فعلی بدون نتیجه و ابتر می‌ماند. "معاد" از یک سو عالم کنار رفتن پرده‌ها (حجاب‌ها) و دیدن حقایق است و از یک سو روز رسیدن به نتایج مجموعه‌ی باورها و عملکردها و آثار آنچه کردیم می‌باشد. هم حقایق عالم هستی دیده می‌شود، هم حقایق باورها و عملکردهایی که در این دنیا به انواع حجاب‌ها مستور شده بود دیده می‌شود و هم نتایج آنها برای هر کس حاصل می‌گردد. درست مثل یک یا چند سال تدریس معلم، تعلیم مُتعلّم، امتحان و نتیجه‌ی آن است.

د - الزامی نیست که حتماً همه معذب شوند، به جهنم بروند و بسوزند. به قواعد همین عالم دنی و مادی نگاه کنید، آن عالم نیز همین‌طور است. این عالم، صورت زیرین آن عالم است.

در این عالم، جهل، ظلمات است، اما آیا همه در ظلمات هستند؟ سمّ کشنده است، اما آیا همه مسموم می‌شوند؟ آتش سوزاننده است، اما آیا همه می‌سوزند.

پس اگر بهشتی هست، برای همه نیست - اگر جهنمی هست، برای همه نیست - اگر پاداشی هست، برای همه نیست و اگر مکافاتى باشد، برای همه نیست. هر کس در جایگاه خودش قرار می‌گیرد و به کسی هم اندک ظلمی نمی‌شود.

ه - «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ» (المؤمنون، ۱۰۱)

ترجمه: پس آن گاه که در صور دمیده شود، [دیگر] آن روز میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی‌پرسند.

در عالم اخروی، هیچ گونه خویشاوندی بین افراد وجود ندارد، چنانچه داد و ستدی هم وجود ندارد. این خویشاوندی‌ها به سبب تولد در این عالم به واسطه‌ی امتزاج نطفه‌ی مرد و زن پیدا می‌شود؛ یکی پدر

می‌شود، یکی مادر، یکی خواهر، یکی برادر، یکی عمو ... یا سایر خویشان دور و نزدیک. اما وقتی همه مُردند، از این دنیا و قواعدش خارج شدند و بالاخره "نفس صور" دمیده شد، هر کسی به تنهایی از خاک برمی‌خیزد. نه زاده می‌شود و نه می‌زاید. پس کسی با کسی نسبت ندارد.

این که گفته شد، مادر طفل در رحمش را می‌اندازد، پدر یا برادر یکدیگر را فراموش می‌کنند و هر کس به فکر نجات خودش است، از یک سو اشاره به شدیدترین علقه‌های دنیوی، برای درک عظمت و هول در قیامت است و از سوی دیگر تذکر این نکته که هیچ یک از وابستگی‌ها و ارتباطات شما، در آن دنیا به کارتان نمی‌آید. چنانچه در آیات دیگر فرموده است، مال و بنون و لشکر و ... نیز به کارتان نمی‌آید.

نتیجه: همان‌طوری که در دنیا برای کسی که به دنبال علم رود، ظلمت جهل نیست، و برای کسی که سم نخورد، مسمومیت نیست - و برای کسی که خودسوزی نکند، سوختن نیست، در آخرت نیز همین‌طور است.

جهنم و آتش جهنم و عذاب‌های جهنمی، خود انسان است، جهنم از انسان شعله‌ور می‌شود؛ بهشت و نعمات بهشتی و مدارج آن نیز خود انسان است، مضافاً بر این که در جهنم خداوند چیزی جز نتیجه‌ی عمل نمی‌افزاید، اما در بهشت به جز نتیجه، جایزه هم می‌دهد؛ چرا که عذاب بیش از معصیت، ظلم می‌شود، اما پاداش بیش از عملکرد، جود و کرم است. چنانچه در مورد عذاب جهنم فرمود: «وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا (البیونس، ۳۷) - کسانی که مرتکب بدی‌ها شده‌اند [بدانند که] جزای [هر] بدی مانند آن است.»؛ و در مورد بهشت و نعمت‌هایش فرمود: «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ (ق، ۳۵) - هر چه بخواهند در آنجا دارند، و پیش ما فزونتر [هم] هست.».

«أُولَئِكَ مَاؤَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (البیونس، ۸) - آنان به [کیفر] آنچه به دست می‌آوردند، جایگاهشان آتش است.».

مرتبط:

* از کدام آیات قرآن مشخص می‌شود که عذاب‌ها و لذات عالم آخرت جنبه جسمانی هم دارد؟ با کدام آیات قرآن می‌توان این مطلب را که عذاب‌های یاد شده در قرآن، عذاب و لذت برای روح است که قرآن برای تقرب ذهن به صورت عذاب و لذت‌های جسمانی بیان نموده؟

* چرا در قرآن کریم شدت عذاب بسیار بالا و پر تکرار است ولی در مورد بهشت تنها به " تَخْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ " کفایت شده، اما از انواع و اقسام عذاب‌های جهنمی یاد شده است؟

* چرا دشمنان خدا به جهنم می‌روند علی‌رغم اینکه ممکن است انسان خوب و شایسته‌ای باشند و دارای صفات و فضایل اخلاقی بسیاری در جامعه باشند که حتما خودتان هم دیده‌اید؟

سوال ۳۰: مسئله خلود در عذاب بسیار مورد سوال و شبهه است به نظر می آید، هم مخالف رحمت واسعه خداونده، چون فرمود "ان ربك واسع المغفرة - النجم ۳۳" و هم مخالف عدل چون فرمود: "ان الله لا يظلم مثقال ذره". لطفا ابهام زدایی کنید. (۲۱ دی ۱۳۹۳)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات «x-shobhe»:

قبل از پرداختن به مسئلهی "خلود در جهنم"، باید به این مهم توجه داشت که چرا و چگونه می‌خواهند با استناد به آیات قرآنی، به جنگ خدا یا آنچه در همان آیات بیان شده (مثل خلود) بروند؟! بالاخره انسان، یا خدا، اسلام، قرآن، بهشت و جهنم را قبول ندارد، خب آن یک بحث دیگری است، یا قبول دارد و هر چه از رحمت و مغفرت واسعه‌ی الهی دانسته، از همین قرآن است، پس چگونه گمان می‌کند که آنچه او فرموده، مخالف با رحمت و عدل خودش است؟ مگر این که بگویند: ما بعضی از آیات را قبول داریم و بعضی دیگر را قبول نداریم، چنان که در حقشان فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا» (النساء، ۱۵۰)

ترجمه: البته کسانی که به خدا و فرستادگانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و فرستادگانش (در حقانیت و اعتقاد) جدایی افکنند و می‌گویند: ما به برخی ایمان می‌آوریم و به برخی کفر می‌ورزیم، و می‌خواهند میان آنها (میان ایمان به همه و یا کفر به همه) راهی پیش گیرند.

رحمت: متأسفانه در ترجمه‌های موجود، «رحمت و رحمان» را به بخش‌بندی ترجمه کرده‌اند که البته کاملاً غلط است و به قول آیت الله حائری شیرازی، (دلخوش خنک و خودگول زدن) است.

بله، رحمت الهی واسعه است، فرمود: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»، یعنی رحمت من بر همه چیز وسعت (احاطه) دارد؛ اما نفرمود که رحمت یعنی بخشش و همه را حتماً می‌بخشم و نزد من مؤمن و کافر - متقی و فاسق - عادل و ظالم و... یکی است!

بلکه باید دقت کنیم که "رحمت"، به تعبیری دهندگی خداست، نه بخشش. خداوند متعال وجوددهنده و هستی بخش است. رشددهنده و کمال بخش است، نورددهنده و هدایتگر است، علم می‌دهد، رزق می‌دهد، اعضا و ابزار و راه‌کار می‌دهد... به همه هم می‌دهد، هم به ابلیس و شیاطین و هم به انبیا و اولیا و هم به سایر مخلوقات و از جمله انسان‌ها می‌دهد. این رحمت است. هر چه هست، از رحمت اوست.

***-** اما چه چیز را خدا داده که آن را "بخشیده" باشد؟! اگر بخشیده بود که دیگر سؤال نمی‌کرد: "با آنچه به تو بخشیدم، از وجود، عمر، جوانی، زیبایی، سلامت، عقل، وحی و امام گرفته، تا رزق و روزی و ... چه کردی؟" اگر بخشیده بود که دیگر حساب و کتاب و ثواب و عقابی در کار نبود. اگر کسی به شما چیزی را ببخشد و بعد سؤال کند که با آنچه به تو بخشیده بودم چه کردی؟ نمی‌گویید: مگر به من نبخشیده بودی و من مالکش نبودم، پس دیگر چکار داری که با آنچه کردم؟

خداوند متعال هر چه داده رحمت است و البته همه "امانت" است. چشم و گوش و زبان داده، اما امانت داده و باز پس می‌گیرد و می‌پرسد: "با این رحمتی که به تو دادم چه کردی؟"، اگر کسی قدر رحمت را دانسته بود، از رحمانیت وارد رحیمیت می‌شود و به او حیات طیبه و خلود در بهشت می‌دهند و اگر کسی تلف کرده بود، خودش را تلف و محروم کرده است؛ و این نه با عدل الهی ناسازگاری دارد، و نه با رحمت او، و نه با مغفرت واسعه‌ی او، و نه با عدل او.

***-** خداوند رحمان و رحیم، هر چه داده و می‌دهد، از رحمتش است، اما همه در عین حال یک برگه و سؤال امتحانی نیز هست، فرمود: «وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ»، یعنی: بله، رحمت من واسعه است، ولیکن در آنچه می‌دهم، برای شما "امتحان" است.

مغفرت: معنای «مغفرت واسعه» نیز این نیست که العیاذ بالله، خداوند هیچ علم، حکمت و عدلی ندارد، عالم را بیهوده خلق کرده، انبیا و اولیا و دین و نیز بایدها و نبایدها را همین طوری برای بازی فرستاده، هر کس هر راهی رفت و هر کاری کرد، فرقی نمی کند و همه را می بخشد.

بلکه، یعنی احدی از شمول مغفرت او محروم نمانده و نمی ماند، چه بسیار گناهان که حتی توبه نکرده مشمول مغفرت واقع شده و می شود؛ همین که انسان به محض ارتکاب معصیت هلاک نشده، رحمت و مغفرت است؛ همین که فرصت بازگشت داده می شود مغفرت است و البته برای هر کس که طلب مغفرت کند، مغفرت مضاعف دیگری هم هست.

خلود: "خلود" به معنای استقرار همیشگی، برای همه ی اهل بهشت در تمامی درجات آن هست، اما برای تمامی اهل جهنم نیست، منتهی برای برخی هست.

همان که فرمود من رحمان، رحیم، غفور، عفو و توباب هستم، همان فرمود که سریع الحساب و شدید الانتقام نیز هستم. همان که فرمود من می بخشم، همان فرمود کافر و مشرک و کسی که از رحمت من مأیوس باشد را نمی بخشم. همان که فرمود اهل بهشت "خالدین فیها" هستند، همان نیز فرمود عده ای هم در جهنم "خالدین فیها" هستند؛ و البته موکداً و مکرراً فرمود در این راستا به کسی ظلم نمی شود، بلکه خودشان به خوشان ظلم می کنند.

مثال:

اگر کسی دستش را به جسم داغی زد و به صورت سطحی سوخت، یا زیر آب یخ می گیرد تا سوختگی عمق نیابد و بهبود یابد و یا اصلاً هیچ کاری نمی کند و خودش ترمیم می شود.

اگر کسی دستش را عمیقتر سوزاند، ناچار می شود که سریع به معالجه بپردازد و با دارو درمان کند، وگرنه ممکن است عفونت کند و مصائب بیشتری را مترتب نماید.

اگر سوختگی عمقی بود، ضایعات آن می ماند و با هیچ معالجه ای برطرف نمی شود و عمل پلاستیک نیز ظاهری را اصلاح می کند؛ اما در هر حال اصلاحی صورت گرفته است.

اگر دست کسی کاملاً سوخت و زغال شد، دیگر کاری برایش نمی توان کرد. برای همیشه از داشتن دستی سالم و زیبا و کارآ، محروم می شود.

*** -** اعتقادات و اعمال ما نیز همین آثار را بر وجود ما دارند. ما قبول داریم که اسید پوست و گوشت را می سوزاند، اما باور نکردیم که کفر، شرک، نفاق، غیبت، تهمت، مال حرام و ... چگونه روح و وجود ما را می سوزاند(!؟)

گاه این سوختگی به حدی است که گویا فرد استحاله شده است، [یعنی چیزی مبدل به چیز دیگری شده است. مثل آهن، چوب، برگ یا کاغذی که بسوزد و استحاله شود]، چنین کسی درونش و وجودش یک پارچه آتش شده است، چنان استحاله شده که دیگر با هیچ روشی قابل مداوا نیست، گوهر وجودش یک پارچه آتش مذاب است. او خلود می یابد.

*** -** ما به مقدار یا زمان گناه نگاه می کنیم و آن را به لحاظ کمی و یا کیفی کم و ناچیز می بینیم! بدون توجه به این که اولاً معصیت و گناه در محضر عظیم، هر چقدر که به ظاهر کوچک باشد، بزرگ است و ثانیاً در مورد گناه، ما فقط به "عمل" نگاه می کنیم که به نظرمان می رسد، بالاخره هر چه باشد، مکافاتش باید حدی داشته باشد. اما خلود در جهنم، به خاطر اعتقاداتی است که ساختار انسان جهنمی شده است. ثالثاً از آثار و تبعات آن که تا قیام قیامت ادامه دارد خبر نداریم، اما این آثار هست و در نظام تکوین (خلقت، بودن و شدن) و نیز نامه ی اعمال ثبت می شود و نتیجه ی آن در حیات اخروی به خود انسان برمی گردد:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (یس، ۱۲)

ترجمه: البته این ماییم که مرده‌ها را زنده می‌کنیم و آنچه را از پیش فرستاده‌اند (از عمل‌های حال حیات) و آثار (پس از مرگ) آنها را می‌نویسیم، و همه چیز را در امام آشکار (در نسخه‌ای آشکار - لوح محفوظ) به طور فراگیر برشمرده‌ایم.

شما امروز یک صدایی ایجاد کنید یا یک حرکتی به دستتان دهید، اثرش تا کهکشان‌هاست و برای همیشه باقی می‌ماند، پس چرا باور نمی‌کنیم که آثار خوب و یا بد اعتقادات، اعمال، رفتار و اخلاق ما، برای همیشه باقیست، بر خودمان و دیگران اثر می‌گذارد و ...؛ پس جزا و مکافات آن نیز می‌تواند برای همیشه باقی باشد؟

وعده‌ی خلود در بهشت به اهل ایمان:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٍ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (التوبة، ۷۲)

ترجمه: خداوند به مردان و زنان با ایمان بهشت‌هایی را وعده داده که از زیر (درختان و پای) آنها نهرها روان است؛ که جاودانه در آن باشند، و نیز مسکن‌های پاکیزه‌ای را در بهشت‌های ابدی و خشنودیی از جانب خداوند (بهشت رضوان، از همه‌ی بهشت‌ها و نعمت‌هایش) بزرگتر است، آن است کامیابی بزرگ.

وعده‌ی خلود در جهنم به اهل کفر و نفاق:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعَنَهُمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ» (التوبة، ۶۸)

ترجمه: خدا به مردان و زنان دو چهره و کافران، آتش جهنم را وعده داده است. در آن جاودانه‌اند. آن [آتش] برای ایشان کافی است، و خدا لعنتشان کرده و برای آنان عذابی پایدار است.

وعده‌ی مغفرت و رحمت، به هر کسی که او را دوست داشته باشد و تبعیت کند:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ» (آل عمران، ۳۱)

ترجمه: بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید پس پیروی از من کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد، و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

مرتبط:

* خداوندی که رؤف و رحیم و مهربان‌تر از مادر است، چگونه به آتش عذاب می‌کند؟ و چرا برای گناه در عمر کوتاه عذاب ابدی می‌کند؟ (۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۱)

* مسئله بی‌نهایت بودن عذاب (خلود در جهنم)، حتی برای شقی‌ترین انسان‌ها هنوز دغدغه ذهنی من بوده و برآیم حل نشده است؟ (۸ خرداد ۱۳۹۳)